بتوفیق حسن ید بیضای موسوی و عون اثر نفس عیسوی نسخهٔ نادره
اعجاز خسروی
بمقام لکھنؤ
در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نوی شد

GRI ... -2008
۲۶۳۹
M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE2639

بسم الله الرحمن الرحيم

الرسالة الخامسة في السوابق من الانشاء تشتمل على ستة خطوط

درين ديباچه نسبت درخور افتاد

درین رساله که از قلت تکلف بخوان مفلسان مانند خام شوربا چی کشیده شده
که پیش از پخته شدن دقائق از دود خامه رنگ یافته بود خامه چون
درین ایام دوات پر پختن کاتب که آن دیگ سواد است که
بیخ سوخته آنرا پخته کاران بچاشنی تمام خدادرقم می سازند
این پخته های قدیم اگرچه بیخ شبانه است که کسی را از تناول آن [illegible]

دل گرمی نباشد معهذا پیش مهمانان لذت شناس داشتیم
درخواست آنکه چنانکه مطبوخات جدید را برای دل خویش در درونه
خود جای خواهند داد این مطبوخات دیرینه را نیز بجهت دل من که
میزبان قدیم در پذیرند و اگر بهرهٔ باشباع نگیرند که غذا نایاب است
چندان گوارا نباشد باری باید که بزودی نیز سیر نباشند شعر
چاشنی کن خام من گرچه نشد در خورد کام ٭ تا نیارد خامیم از پختن سودای
خام ٭ بیت اثابت الله شیعا نا کریما ٭ بمضغ کسیرة لرضا
المضیف ٭ خط اول در کتابتهای که نسبت بحرف و قلم کتبه و اضافت
بقلم و حرف اسلحه دارد مشتمل بر سه حرف خط دوم در نسبت تعجیم و اباء
علوی مشتمل بر دو حرف خط سوم در توقیعات مشتمل بر دو حرف
خط چهارم در مرض رشته مشتمل بر دو حرف خط پنجم در کتابت عذرا
مشتمل بر دو حرف خط ششم در طیبت و هزل مشتمل بر چهار حرف
شعر از این شش خط که شش در یاست زان مغنج گهر خیز و ٭ که پر گوهر
کنند هر شش جهت را در برون ریزد و ٭ خط اول در کتابتهائی که
نسبت بحرف و قلم کتبه و اضافت بقلم و حرف اسلحه دارد مشتمل بر سه حرف

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

حرف اول در لطایف صحایفی که از روش قلم بگذرد ۱ نیست چون
بر رسم ما این نقش از و نسبت مجوے چه معلوم دانایان باد که
طریق مترسلان را کاتب کمتر مراعات نموده است و این فتحنامه در عهد
سلطان مرحوم غیاث الدین بلبن در فتح لکهنوتی (در بنگال) اول امتحانی بود
که قلم انشا خود را کردم بجهت استکشاف لا ادری درین ترسل
ثبت گردانیدم از ارباب حصافت و اصحاب فصاحت متوقع است
که بر قلت براعت و رکت عبارت حسن اغماض ارزانی دارند که در
عرصهٔ نامضبوط تصرف بیش ازین نتوان کرد اما اگر بهان جهد خویش
درین نمط مصروف گردانیده شدی غالب آنست که پیش بالغان
این کار شرمندگی نیاوردی اما چهار چیزم مانع شد اول آنکه چون
مترسلان را طرز سیت قدیم و کاتب دعوی ابداع و اختراع می کند
با اتباع چگونه رضا دهد دوم آنکه اگر چه دل بمتابعت تحمل کند چون صاحب
کلیله و دمنه و بهاء بغدادی داد این طرز داده اند چنانکه رسیدن
بدان نوع دشواری دارد پس نقصان خویش باظهار رسانیده باشم
سوم آنکه نارسیدن کاتب بنا بر قصور طبع و نقصان فضل است

اما خاطر ابطر خویش که از نکت لطیفه و دقیقه خالی نتواند بود رغبت
و هیچ رغبتی و میلانی بران ندارد و بسبب قلت رغبت و مناسبت آن
کوششی نموده که اگر کلی آن را شود محال است که بکلم کردن ازان راضی گردد
و چهارم آنکه چون طبع کاتب لذت معانی مطبوع و ذوق خیالات غریب
دریافته است وازان نمی تواند گذشت و طرز مترسلان بیشتر مراعات
لفظ است و از معانی بلفظ آمیختن طبع چندان رخصت نمیدهد پس هم
بلعبهٔ رنگین خویش بسند کرده بیت یا من نیزم بهمان لعب صبوة به
انظر الیه باعین الصبیان بشعر دانش مثالی است این فتحنامه
نمودار انشاء دیوان خسرو اینست بیمن فتحنامهٔ لکهنوتی
بردست سلطان غیاث الدین بلبن شاه محمدی که بسبب
بشارات فتح و نصرت بر التماس ربات حقی فرض گردد ثنائی که بموجب
توفیق غزا و مجاهدت بر اخوان دین هدی واجب آید حضرت کبریای
فتاح مطلق و پادشاه بحق را تعالی حمده و توالی ذره که ذات کریم
صفات ما را برای تائید امر احمدی و تقویت شرع شرائع محمدی
بمرتبهٔ جهانبانی و کشورستانی برکشیده و مقالید فتح و ضبط عالم وا

رساله خامسه اعجاز خسروی

حل و عقد طبقهٔ بنی آدم بکف کفایت و انامل اقتدار ما باز بست و ضمیر ملهم ما را

در اتمام مهمات دین مختار و هدم مبانی کفرهٔ نابکار همتی واثق و عزمتی صادق

بخشیده و شمشیر معاند فرسای ما را مصباح معابد اسلام و مفتاح مغالق

هفت اقلیم گردانید و رای ملک آرای ما را در ترتیب مقدمات عقل و داد

و تمهید قواعد غزا و جهاد آیینهٔ تصاویر صواب و دیباجهٔ تماثیل صلاح

ساخت و کسوت توفیق اسلام آرای و نطاق توکید کفر زدای بر قد

اقبال و کمر اجلال ما چست و درست کرد و کتایب نصر و فیروزی در رایات

فتح و بهروزی را در کنف الویهٔ منصورهٔ ما محل استظلال ارزانی داشت

تا باعتماد این سوابق نعم و استظهار این لواحق کرم در هر جهت که

فوجی از جیش نصرت شعار نامزد می فرماییم جمیع امور ملک پروری و جمهور

مهمات دین گستری بر حسب ارادت خاطر انور ما انتظام و التیام می پذیرد

و قلاع و بلاد متمردان سرکش و معاندان و متعندان گردن تاب که

هیچگاه غبار نعلی از خیول اسلام بر ذروهٔ بقاع آن نگذشته بود و صدمه

نفری از اجنحهٔ جیوش سلاطین مجاهد بضیاع و بقاع آن ملحق نگشته بشمشیر

جهدی که از بندگان درگاه گیتی پناه در حیز وجود می آید و قلیل سعی که

رساله خامسه اعجاز خسروی

از فرستادگان جناب سلاطین تا آب بجهول می پیوندد و کلید آن ادات

با بشارت فتوحات مستقبل بخزانه اقبال ما تسلیم میشود و بشکرانه تواتر

این مواهب و توالی این عوارف همت پادشاهانه ما بران مقصور

می باشد که عرصهٔ ملت هدی را هر روز مشبع تر گردانیم و آثار بغی و ضلال را

هر لحظه مندرس تر و بسیط ربع مسکون را از لوث شرک بطلان مطهر کنیم

و بحلیه شرع و عدل مزین و بجای صنوف عمدهٔ اصنام صفوف عباد کرام را

حسن اقامت دهیم و ابنیه معاند باطل را بانهدام و اندراس در خاک

تزلزل افگنیم و عمارت محاریب و منابر غرب مصطفوی را بقواعد استحکام

تاسیس فرمائیم باقتضای این نیت صادقه که مستدعی کرم الهی و مستجلب

نعم نامتناهی ست ملک ملوک الشرق اختیار الدوله والدین الغ قتلغ مبارک

باربک بگلربگ دام الله ملکه را که از بندگان پسندیدهٔ خدمت درگاه

ماست و سالها بشرف تقریب ترحیب ما اختصاص داشته و از آفتاب

تاثیر آفتاب این دولت که برو تافته است بجمال فیروزمندی و کمال عهده بندی

و ترتیب لشکرکشی و تدبیر کار فرکشی سرآمدهٔ روزگار و برآمدهٔ نامدار گشته با نواع

و الوان آثار نیکو بندگی باظهار رسانیده و بهر مهم که نامزد شده شمشیر کامیاب

۱۰

رسالہ خاصہ اعجاز خسروی

شمشیر گشت انہزام در ان مدا ایرا افتاد وشست زنجیر پیل کوہ پیکر در قید
سلاسل بندگان درگاہ آمد ما یفتح اللہ للناس من رحمۃ فلا ممسک لہا
بعد ازان جنبش نصرت شعار در سواد جہانبار کہ مستقر رای و مستودع ضرب
ضلالت است نزول کرد سر لشکر فیروزمند زاد اللہ حقاً و ثناء علیہ از پیرامون
حصار رہرگانو کہ در غایت حصانت و نہایت متانت است در استعداد
حصارداری بر بالای آن از مردان دلاور و رادتان نامور و منجنیق و عراده
بجد و تیر و ژوبین بسید مرتب مہیا گشتہ بعزیمت استخلاص طوف نمود
و باشارت اقبال ما کہ ملقن ضمیر منیر اوست حشم و پیادہ لشکر را بارتفاع
آن بارہ منیع اذن کردہ تا مکان را بعضی بنردبان و بعضی بحبل استوا
و بعضی بحبل دیگر بر بالا دویدند و یک بازوی حصار بقہر و غلبہ ضبط کردند
و خواستند کہ گرد ہبا منثور را از نہاد آن قلع مرتفعہ بعیوق رسانند
درین اثنا رای بیراحت من کہ بفرط درایت و وفور کیاست از شملت
ہنود ممتاز است چون قاعدۂ دست برد دلاوران لشکر منصور بران
نوع مشاہدہ کرد و خود را با تمامی اسباب زمینداری در حیز تلف و زوال
و معرض قمع و نکال دید تصور نمود کہ لن تستطیع معی صبرا انہ بطر البصیرت

رساله خامسه اعجاز خسروی

هر آینه پیش بینی گماشت و صلاح کار خویش را در استیمان و استعفا دانسته

تنی چند با وفور فصاحت و نهایت کاردانی بترتیب مصالح و تدبیر اصلاح

تشفیع و طغیان و تمرد سابق بزمین بوس و بهر سپهر رتبت با پیش فرستاد

بندگان درگاه چون آن معاند دین و پیشوای کفره لعین را با همه

استعداد حصارداری و استبعاد از آئین مطاوعت و خراج گذاری

بعجز و مسکنت معترف دیدند و بعروهٔ وثقی عفو و عواطف با متمسک بحکم

اذن و ارشادی که در حل و عقد و قبض و بسط معاهد و ماموراز رای صائب

و ضمیر ثاقب ما یافته اند بتضرع و تخشع او را باهدایا که پیشکش کرده بود در پذیرفتند

و آنها را بنوید امن و امان مستظهر و بمواعید سکونت و استقامت مستبشر

بازگردانیدند تا آن طائفه باعتماد این وثیقت و اعتضاد این معاهدت

بابشارت خلاص جان و صیانت ارجای ارکان جانب رای شتافتند

رای را فرحت ابتهال و مسرت این نوال بمعطی در اهتزاز آورد که

پای تمکین در دامن استقرار نماند نخست بجهت تمهید مقدمات طاعت داری

و تائید شرائط فرمان برداری پنجاه زنجیر پیل کوه شکوه که مدار انبساط

کارزار وی و سروری او بود با خزائن دفاین و جواهر و نفائسی که از

رساله خامسه اعجاز خسروی ۱۲

تقدیم الایام موروث و مکتسب داشت مصرع بالقین نجهد و لو بصی الحسنی

برسم خدمت در سند بندگی بندگان حضرت ما فرستاده و هر آن روز دست

تجربه هم بسته اعتصام بحبل متین و باسیه های دولت ما کرده و از حرارت آفتاب

شمشیر بذیل سحاب رحمت استظلال نموده بکرم و مسرت فرمای ما جز بخشای

ما حاوی احوال و حامی اوقات آن پناهنده مستسام گشت و بندگان دولت

را ایران داشت که بر اجناس خدمتی او چاسه قبول بسند ول داشتند

و مطالب آرب او را با نجاح و اسعاف اتصال دادند و بمژده جهان بخش

که جسیم ترین نعمتهاست و عظیم ترین دولتها حبیب سعادت بذیل تمنا او را گرانبار

گردانیدند تا آن منقاد وثیق الاطاعت بمرضت این مسرت و تلذذ این

مسرت که از تلاطم امواج بلیات بساحل خلاص و نجات پیوسته بود

و شجره اصالتش از ورطه قلعه و استیصال بقاعده استقرار اخبار استقرار

یافته گردن تعبد را بطوق تعبد توشیح داده و بر سوخ مطاوعت و رسوخ

معاهدت حامل ذمه شرع محمدی گشت و شرایطی که برای مستانف ایام

در اطاعت اوامر و نواهی درگاه بر و عرض کرده بودند بر قضایای کامل و انقیاد تمام

تقبل نمود بیت آری آنجا که بود ضرب تیغ [illegible] هر که گردن نهد سر ننهد [illegible]

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

چون بعون و اقبال الهی و آثار کرم نامتناهی همگی مهمات آنحضرت بروفق ارادت اولیا
دولت بکفایت پیوست و ملیک آسمان سای ما در کنف عصمت ایزدی
بر سمت حضرت سپهر رتبت لا زالت محفوفة بعواطف الرحمن و مکفوفة عن
طوارق الزمان با حصول مقاصد و وصول مآرب باتفاق مراجعت توجه
نمود و بتاریخ پنجم ماه شوال سنه ثمانین وستمائة آراسته با کوکبه اقبال
و مرتبه اجلال بمستقر جلال وصول یافت و مجلس منصور بشرف یمن بس
سده بلیغ باستشرف گشت شعر فالحمد لله الذی نصر القراة بعونه حتی علی الاسلام
اعلی سن علی پس بر کفایت این مهم دینی و اتمام این مآرب ملکی سجده شکر
حضرت عزت جل و علا که موجب ترقی درجات جهانبانی و مستجمع توطید عطایا
(مراد از خدا تعالی ۱۲)
ربانی ست بخلوص عقیدت اقامت نمودیم و استبشار این بشارت که
(اهتمام در دل گرفته ۱۲ از کشف)
مبهج قلوب اهل ایمان و مکدر عیش زمرهٔ خذلان ست بر خویشتن واجب
و لازم شناخت و باعلام این فتح باتمام و اعلان این بشر خاص و عام
در اقاصی دیار و اقطار ممالک مثال داد تا سکنهٔ معمورهٔ فلان که رقم تودد
و اخلاص ما بر لوح ضمائر ایشان کالنقش علی الحجر متمکن ست و مآثر دعوات
صالحهٔ ایشان ازین باب ثمرها مستند بدو احسان ضعیف پرور ما در ترقیه

شعر از ان غمازی کند کلک آهو پای سار بان چون پای آهو شکافد سر دوات

چون دهن نافه باز شود و مهره بر پشت کاغذ خشک گردد بیت گر شرح دهم

غم تو صد سال ٭ یک قصه نگویم از هزاران ٭ مقصود خاص که شادی

دوستان بوده آمد بیت آمد آن شادی جان بر یادی ٭ شادی افسرده

مرا بر شادی ٭ سواد سویدا نور از سوادی چون آن نو انگشت نمای کسی ا

بر حرف او انگشت زد نشد چو ماه و قمر شب از شوق شکفت و بیت

نمود هر دم دیده که این مقاله است به حرف سر می نهاد و آب چشم نثار

که در اندازه ما نیست بهیچ حرفی نمی ایستاد که دریا نشد نامه خشک نبود

بحق صانعی که سر نبشت مردم از قلم کلک او ست و سر نبشت قلم از مردم

هم بحکومت او که چندین بار نامه فراق با چندین بار نامه وفاق فرستاده

شعر ارسلت کتابا دبک الدمع رسول ٭ بالشان علی الدمع و یطلع اول

چون اول ارسال مراسلات فرمان بود بر حکم آن دست بر پای قلم

نهاده شد ولیکن دستان اشتیاق چنان بی پایان بود که قلم را پا

کار بیکرد نه کاتب را دست و از دوات استخوانی سینه خون سوخته درین

ناخن می آمد و از زبان قلم فرو می چکید بیت نبیسم تو نامه و هر دو آن

۱۵

رساله اعجاز خسروی

یمین السلاطین که برکشیدهٔ ید الله و بربستهٔ اصابع الرحمن است ایده الله
بمعاضدتها الصرام و جهرها و بشیار از گردش چرخ زنگاری مصفا و روشن
باد بحق سورهٔ حدید بیت ایا تبارک شاهی تو ئی که در هیجا ٭ دلاوران و دلیران
ز تو جهان گیرنده بنده خسرو که عاقد تحریر است قلم مثال در مقام خدمت
باقامت مراسم زمین بوس سر بر حاشیهٔ بساط انبساط می نهد و شب و روز
در سواد و بیاض مدحت و محمدت خداوندی شبی بروزی آرد و روزی
بشب میرساند غرض ازین مقالات و عرض ازین مقولات مبنی برانکه
چون کاتب را با اصحاب قلم بازخوانی هست و از اهل تیغ بریدنی نی
گاه ازگاه میان شستی زبان آوران که خود را به تیغ نسبت می کنند و برانی
تیغ خویش را بزبان خود شرح میدهند دست در حمائل کرده می شود که
تیغ را یکبارگی به پیچ می برند و تیزی کنند و قلم را در سر زنش می کشند
که اگر سخن از زبان قلم گوییم بی زبان تیغ سخن بگوید و بینه روز قلم در دست
گروه دیگ سواد را بکفگیر بشورانیدیم و پالودهای دود اندود بیرخوانها
للبیت میکشیدیم تیغ در کمر داشتم زبانش برون می آمد و میخواست که
آن را بزبان بگیرد قلم محرف شد و بایستاد که اینک این کفچه لیس را

فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و در خیال حمایه شهدا گواه من اند

و کفی بالله شهیدا و بمصقله و انزلنا الحدید مرا روشن گردانیده و به تیغ زن

اقتلوا المشرکین کافة از قوت بازوی خود اعتصام بخشیده که انا نبی بالسیف

و از برای شستن لوث خون آلودگان معرکه ایهم داده که السیف محاء

للذنوب تو ای نی پارهٔ خشک که گهی بر در چوله بجهت تنسمه رشته تابی

تنیده و گاهی در دکان درزی قصب را گز گردیده پیش من آمده و خود را

فرمانروائی بر تراشیده مرا با نوشتن عیب باشد که کس از نی

نسازد دستهٔ تیغ، ترا بر فرمان چه تصرف به تکلف در دست دبیرت

گرفتار کرده اند تا باشارت انگشت ترا خدمت فرماید که اگر یک قطره سر

از خط فرمان بیرون نهی بی آب شوی هزار بار پیچی خط کشیده هنوز از دست

او خلاص نمی یابی با چندین زبردستی با چون منی زیردستی زبان بازی میکنی

مگر دو سرداری که یا پیش من می آئی و سرزده از پیش من میروی آن

شگافی که میان فرق تو کرده ام سر تو خبر دارد که چها سوخته و بر آن طلا کرده

آنگاه فراهم آمده است باز در بند سر بر انبد فی آخر روزی شکسته و بسته

پیش منت خواهند آورد آنگاه دانم که بر سرت چه می باید کرد که اگر کمرت را نیم

۲۱

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

تخته بندبت کنند و بیرون نکشند چندان که دران زندان تنگ خورش می چه
شدی بعد ازان بیرون ترا ازند انگاه تیرگی حال خود ست از روشن کنندگان
روشن شود و چند خود بدانی که تو جلا دی پیش نه و از انجا که راستی ست بیت
منم رایت فراز پادشاهی * علم گشته سپیدی تا سیاهی * تراکه فرمان
داده است که بر ورق ما خراش می آری و کاغذ ما راخسته بیگانی و بیگونی
که بند از بند جدا گردانم تو که از بریدن کاغذ چند کنند شوی قاصد بار بیگت
زنندی را قلم نتوانی کرد مگر بند بند کاغذ جدا کنی بیت گیرم که بپولاد برآمد
نامت * یکبارگی انچنین هم الماس شود پس درمیان تو نیکو میدانم که
تو از خود بریدن ندانی ولیکن مرا انچه از کسانی می باید دانست که تر از بریدا
بریدن زبان می دهست بیت از بازوی دیگران نمای دستی * و انگاه
بخویشتن کنی برستی * و اگر شرف بران می کنی که خدای عزوجل قتیل ترا
مرتبهٔ احیا بخشیده است و ننگ فند و سپاه انا نبی السیف بزبان آنده
و السیف محاء الذنوب گفته شرف من در لوح محفوظ از من بالاترا
که خداوند کاف و نون من سوگند یاد کرده است که نون والقلم وما یسطرون
و تعلیم علم بر من نوشته که علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم توئی که از جای علامت

عاری می بینم چنانکه همه جاهلان ترا کار خواهند فرمود ولیکن عالمی باید تا انگشت
بر حرف من نهد تخته تو هیچ با نقش من باز نخواند مصرع زبان گردار گرچه
گر دناری تو زبان هرگز ۞ رباعی ای تیغ ستم قلم بگو هر زائی ۞ پیش چو من
زبان آرائی ۞ کاینجای که در حساب گیرند مرا ۞ آئی که در هیچ حسابی نائی ۞
قلم این ماجرای بر تختهٔ تیغ می نگاشت و تیغ را گونه میگشت و سیه می شد
و از غایت تنگ مزاجی بر خود می لرزید نیام خود دهان باز کرده مانده بود و از
دل تنگی هیچ چیزش فرو نمی رفت و شکم بر پشت چفسیده و تهیگاه خالی
مانده میخواست که تیغ را فرو برد میان خانه را خالی کرد آهسته تیغ را
درون طلبید و پوشیده تری در چوب کشید و حرفی که بود در میان بنهاد که
یضیق صدری ولا ینطلق لسانی ای پشت رو یک سر کشتی تو همین پیش نیست
که با دو گز زبان بر سر من برمی آی و اگر قطرهٔ آبی از ان تو می خورم پشت
از خلق من برمی کشی و چون پیش قلم می روی زرقی برمی آی و تراشی میگیری
شکستگیهای او را زبان راست می آری و اگر امروز گلوی قلم بریدی دانم
که برانی اصلی داری و اگر نمودار تو بازگونه شود پیش در خانهٔ من بگنجی و بیرون
روی آب تر آن که داشتم اکنون از خانهٔ من بیرون رو تیغ که تافته و کوفته

پتک و سندان در کوچه تنگ دخزیده بود چون آن بیرون راندنها
بدید با چندان آب افسرده و منجمد خود را بیرون افگند و برنگی آواز کشید
و با قلم گفت که ای خاموش نمای بسیار گوی هرچند که زبانت را بیشتر
می تراشم لیسدنت بیشتر است بیت مگو که سختی چرخت رسید و نرم
نکرد •• کسی ندید که پولاد گشت نرم آهن •• تو هیچ دانی تا چند چرخ برگردد ••
که ناپدید گشت در جهان یکی چون من •• مرا که از برای قطع کردن دشمنان
زنجیری برهم تحسته بند و زندانیم می نمائی خاموش گرد و در گوشهٔ دوات
دیک لیسی می کن و گرنه حلق ترا چنان بخواهم برید که نقش تو از جملهٔ دفترها
محو شود تر آن سر شد که سخن علم بر زبان میرانی و بگرفتن جهالم مواخذه
میکنی و مرا از لباس علم برهنه می خوانی آخر خطا ها ترا من حک میکنم
و حیدر کرار کرم الله وجهه که انا مدینة العلم و علی بابها در باب اوست
هیچ ندانی که در شجاعت چه علمها قطعی از زبان من در روی کفار بگذار
میرساند و لیکن عیب من همین ست که زبان با خود و ارم و با چندین
گوهر معنی که مراست هرگز کسی سخنی از زبان من نشنود و تو از تهی میانی
اگر شبه از پیش خویش بینی هرجا که روی زبانت نایستد مرا آنرا فرو بریزی

کمان زخمهای بیگران خورده‌ام پس هر آینه زخم خوردن و در آب و آتش در رفتن کار
من است و از قوت ذات آهنین تنم و از آسیب رویین تنان روی نتابم که داند
تا چند گرم و سرد بر روی من رسیده است که اینقدر شده‌ام چون تو نیم که چون
سیه‌سری و خط‌ها می‌آری و شاخ نوخیز بر بار بسته با چنان گره محکم که تراست تا نیز
از وی چیزی نگشاید پس مشت بر من می‌بندی که هر چه من بزور بازو بگیرم تو چنان
آن بحیله نگه داری و بچندین نقشبندی چیزی از آن بدست دیگران بدزدی
و مارا بدست دیگران گیرانی و از پی سیه‌کاری تو دست جمله نویسندگان بست
قلم شود و با چندین کژروی خود را در نظر مردمان راست می‌نمائی راستی اینست
که سرتاپای تو همه سودا و نقش خیال انگیزی است و مرا که جمله عالم جوانمرد خوانده است
و این مثل معروف است که تیغ جوانمرد باشد و هرجا که زر نیست از آهن من
درشت آید چنانکه هر گرا من دست باشم او را از درشت باشد تو مجهول پیش
من آمده و جوانمردی خود را بیان میکنی و می‌گوئی که دود چراغ خود را هم تر میکنیم
همان چراغ را که گماشتگان تو سوخته‌اند دودش از سر سوختگی پیش من زبان
خود روشن کرده است که سپه‌گری را بر آن داشته که او را چرب دیده است
و روغن چراغش فرو نموده و بسوخته و دود از نهاد او برآورده و از آن سودا ترا

ترا اما چه واده تا ازان سبب صد بار پیش دود دوات سیه کاسه شده و سودای سیه کاسگی در سر او فرو ریخته چنانکه اگر باز بان خشک شده پیش او روی و سر زیر و پا بالا کنی سر زبانت بحیلهٔ آب ترکند بیت وانگهی آب چه آن تیره و تاریک چنانکه :: نی توان خوردن و نی روی توان شستن و دست :: با چندین امساک از روش می جنبی و خود را تلخ تواریخ متقدمان و متاخران می خوانی سرگذشت اول یاد کن که آخر خوردی بودهٔ اول روز از ان زمینی که نشو و نما یافتهٔ توکم اصل را مستاصل و بند در پای پیش من آوردند و من بندت بگشادم و هم منت بیخ برکنده ۱۲ تیز نام نهادم و هر بار زبان خود در دهنت حرامزاده ۱۲ مییدادم تا زبانت راست شد و تحریر و خطا از زخم زبان من رسیدی هنوز هر بار زبان شکسته پیش من می آئی و زبان را درست می کنی و بیرحمی سودا اما بسیار در سرت میگیرد که زبان دراز کردهٔ هرچه از زبانت بیرون می آید بیرون میدهی و باکا نمند که ظهر و بطنی دار و طریق آمد و شد بر پای میدار و بدو زبان سخن میگوئی این بیت تمام حسب حال تست رباعی هان ای قلم از تیغ رسیده که توئی :: وند رچه تاریک خزیده که توئی :: ای سر زده با کفچهٔ تاریک و سیاه :: مار دو زبان و دم بریده که توئی :: قلم ازین فسونگرے

گذاشتن خوانند تا از خود گزیده شد سر در سوراخ دوات در کردم که مار افسای

ادیبم با فسون بیرونش آورده‌ام به بازی بالای تیغش برانده بروانی دندان فرو برده

و آب دهن فرو ریخت گدای دوروی زنگار در سینه که از کافر و مسلمان هر که راز

گرد از آن او شوی و عاقبت دست گیری خود را پشت دهی و در روی خود باشی و زبان

مرا ایثار شی که صفت یگانگی احد بی دوئی از زبان میزاید که حامل وحی انبیا است و جمله

علوم را که وحشی است در دام قید خود می آرم میگوئی که زبانت من است می کنم

زبانم در لوح محفوظ راست شده است که پیوسته محرم اسرار غیب بوده‌ام و جمله علماء

عالم را تخته من نشسته‌ام و سبق اللسان پالست کرده‌ام وقتی از اوقات بر نویسندگان

دیوان هم سر ناخنی آمده شدی دارم هم بدان قدر با خودم که اگر ایشان بجهد و جهد

دزدی کنند آنرا بر من موجه میکنی و خود را صاف دل صورت می بندی و این تصور

در دل تو نمیگردد که با سری تراشیده شب و روز صبح تا شام در قیام و سجود دم و

قرآن و ادعیه طرف اللسان ام و در جمله سیاهی و سپیدی عالم گشته‌ام و لشت پا

زده و اما الحق و اما الفرق هر دو مطلق کرده‌ام و در زاویه قلمدان باده پیچ و بار

حسب و اصل خود مقیم شده و از تیزی چنان گشته که چون بمراقبه سر در جوف

فرو می برم اسرار غیب را کشف بیرون میدهم عیب سیه کاسگی پیش من می نهی

رساله خامسه اعجاز خسروی

هر جا که روی از آن ایشان می شوی و جز نقش ایشان نمی نمائی چون از انجا
بیرون می آئی باز بر عکس می شوی و صورت بینایان انجیس و نکره پیش
می آری آری اینهمه معروفیهای تو از پشتی زر است اگر تو و تیغ با همه
اینها خود یکی شوند تصور ندارند که آن حال پیش مردمان در روی من موجه
توانند کرد خواه از برای عکس همه یکجا شوید هر آئینه آئینه گفت ای قلم مرا
بیک چوب عران تو دانی و آن دو هم فریق اگر آن حال خواهند که از من
روشن شود آنجا که جایگاه آن نمودار باشد نمایم و این چه که ما را پیش دیگر
و پس دیگر می گوئی و تیره دل می خوانی اگر مرا هم آه نباشد نمایم اینچه
نمودی باشد درین تصور و تصدیق بودم که مر این آئینه را باز گردانند
که تو برو و در گوشه نمد خود را اگر دگر و بنشین تا باز نگویند که تو پشت بزر
داری حالی آئینه پشت بگردانید قلم بر روی تیغ راند این که خواهر خوانده را
از کجا پیدا کردی که گواهی نادیده می دهی تیغ گفت که همه در پیش او گذشته است
و خلق همه نقشهاء تو نیکو فرو خوانده اند بلکه طفلان مکتب نیز بر حرف تو
انگشت می نهند که با سیه دلی فرو شده و مردمان هزار بارت بگرفته اند
و سرت سیه شده و خود را میان انگشتان بیرون برده ستم هیچکس نگشت

رساله خامسه اعجاز خسروی

بیت سرمهٔ چشم همه دانندگان ٭ خوانده شده بر همه خوانندگان ٭ اگر تو
صد بار آن عقده بگشائی میان ما جدائی نیفتد ولیکن طعن مرا پیدا است که تیره
ترا که گرفته است که با دشنگی روی درازی چه باب خشکی شریک کرده و تا حلق
فرو رفته و از میان فرو شدگی نا همی گیرندت بیرون نمی توانی آمد چندین بار
از خانه گردنت می گیرند و بیرون می کشند با درون می خیزی و هر چه در چوبخانه
او بود بیش ازان تراشیده و پیچیده و در گوشه کرده اگر ترا برهنه می کنند بن
بر می آئی و خنک و کبود می شوی رباعی ای تیغ توانی ازو می با من سود ٭
اندر سر من نیز نماند این دود ٭ بی تیرگی نیست دلت میدانم ٭ زانست که گشته
چنین خشک و کبود ٭ تیغ زبان کشیده افتاده بود و زبانش از لیسیدن بها
بگرفتم و بجنبانیدمش در راستا قلم آمد و زبان بجنبانید و گفت که ای نا اهل
مرا خشک و کبود میخوانی که پلارک کبود من در سرخروئی قتال دشمن است چرا
وعده و ازرق و بدین دو سه حرف که تو رنگ آری و بر تختهٔ من صورت کنی
من باری رنگ نیارم و گونه نگردانم آنگاه روا رم و گونه گردانم که در خون
دشمنان غلطم ولیکن چون تو نیستم که پیش جمله خلق خود را یکرنگ می نمائی
و می گوئی بیت نه رنگست پیش از سیاهی دگر ٭ نه بعد از سیاهی

دگر هست رنگ ۵ و اگر در دست نقاشی گرفتار می شوی در ساعتی صد نیرنگ

می آری ۵ ۵ بارگونه می گردانی پیش حمله خلق خود را سر تراشیده می نمائی و اگر

در سر تو رنگ آمیزی نیست چون پیش نقاشان می افتی موی بر سرت

از کجا می آید معلوم شد هر جا که هستی بی تلوین و تزویری نه دست افزار

جماعه گران توئی بازیچه دستگیران هندم می خوانی آخر همان هندوان

تخته را فرودنی خوانند چون علم باطل ایشان که کفر مطلق است تقیید می کنی

و خطها باز گونه ایشان بسر دوان می نویسی و در بنا گوش ایشان خسیده

بیباشی مرا آلودگی خاکستر مالش می دهی و این زمان که خاک بر خط تو میریزند

خشک می آری و با خود روی چند در پوست قلمدان افتاده و خود را جای

نهاده و آواز شما تا حلق پر است بلکه در پوسته شده که اگر کسی قلمدان را

بجنباند از انجا که کارانان تو بدوالک بازی پوز بندش کرده اند فرو

انداخته بماند و هیچ چیز نتواند که بیرون دهد ولیکن شما از سبکی خود درون شکم

آواز دهید و اگر کسی پوز بندش بکشاید و خواهد که از وی چیزی براستی بیرون کشد

همه یکبار از پوست خود بیرون آیند و دو کان زبان کشیده بیک زبان آیند

منم که از هر جا که مرا بجنبانند از قوت ذات و گرانی خود هیچ آواز ندهم و اگر خواهند

رساله خامسه اعجاز خسروی

بود خانهٔ خود هم گشته در میروی و این مثل راست است که گفته اند که مصرع تیغ کژ را
نیام کژ باید ساخت ٭ رباعی ای تیغ کت از کژی سر افراخته اند ٭ بار استی
منت در انداخته اند ٭ من کژ نشوم که راست هستم در اصل ٭ تو راست نکردی
که کشت ساخته اند ٭ بدین سیاق قلم در سر شرح بود و تیغ در بند جرح و هر چه
قلم سائل هیشید تیغ جواب میداد ناگاه قلم سر سوی دوات برد تیغ فرصت یافت
روی بمن کرد که خسرو تو ترکی و گوهر سیفی مرا دستگیری کن که قوت من از بازو
اتراک است جوابش دادم من که ترک هستم ولیکن صورتی بیش نیم که
کار من جز با قلم صورت نه بندد مرا بدست است چنانکه تا من دست بر پشتش
نزنم آمد و شدی نکند اما بر تو هیچ دستی ندارم ولیکن مخدومی دارم که
هم سیفی است و هم قلمی بیت مر او راست در رزم دستی تمام ٭ بران
آهنی تن غلط نیست نامم ٭ سیفی بجدی است که بزخم تیغ کوه را قلم کند
و کمرش ببرد و قلم بشتابی است که از نوک قلم سوی لشکرگاه فد مرا هر چه گوئی بخدمت
ایشان دست در بیشود که او سیف است و من کلک او و در بهشت من است
و آنچنان نیست که شما هم شنیدانید و بران هر دو یگانه دستی تمام ندارد اگر
هر دو مخالف متفق شوید من که مصقله پاک گوهرانم از روی صفا آن سیف را

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

روشن کنم تا صورت انعکاس شما را بوجه صدق چنان بنماید که از آن
صورت نتوان کرد تیغ از انجا که صفا او ست این خیال را در دل نقش بست
ولیکن از طرف قلم هنوز شفق نبود گاه گیرش کردم تا سر در آورد القصه چون این
عرضه داشت بران سیف صاحب قلم رسد آن هردو حریف را پیش خود
طلب کند هر دو حرفی را بدانکه با یکدیگر بازی خوانند پیش خواهند آورد
و حرف تیغ نیکو روشن کردن فرماید و زنگار او را بصیقل صفا زدودن و
درکار او کردن تا زبان را بر خود نگاهدارد و خدمت قلم بهنجار کند و نقش قلم
نیز سر تا پای فرو خوانده زبان آلوده او را هم پاک گرداند تا حرفی بتغیر حل بیرون
ندهد و نامه خود سیه نکند و انگه میان هر دو آن بزرگ زبان گوهرین تیغ
خواهد رسانید و خطاهائی که درین عرضه داشت از لغزش قلم رفته باشد
هم خود حک فرمود دعاء المقطع کما السطر شعر وام الثناء علیک من قلم الورى
بالفتح خراشیدن خاریدن بسودن چیزی درون و خاطر در آمدن ۱۲ از کشف
ما دام جاب السیف اعناق العدی * همواره در میان اصحاب علم و قلم
صاحب السیف و القلم باد حرف سوم در بر بستهای که تعلق با سلحه دارد
در کمان رقعه و نسبت هم از ان * تا کمان چرخ در قبضهٔ مشتریان با بهاست
مشتری چرخ را در خانه کمان تا بها کمان تمکین قوت و تحسین بر بسته شت

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۴۱

با چندان علم در دستار که آن شه نهد آیینی گوشه نهد و زاغ پا نزند و پیکان
گشادی چند که بر بست کرده شد گرم را تا با یک چشم سازد و همواره کمان قلب
موبدی در قاب قوسین خانه گیرا یاد آمین رقعه در تیر و همان نسبت تیر
تا تیر نامه کش در رهش یک پای پیکان دارد و پیکان که یکسر تیر در گردن او است
دست پیکان دست نیک خداوند برادر تاج الدوله والدین اسمعیل که دشمن
قربان کمان او است و دو انگشتش به هنر شست و به سر هر انگشتی شست هنر از
سهم الغیب فتح گشاده یا دو دشمنان را سهم غیب در دل به آتی در دستی
سعد وقاص بنده خسرو که تیر چرخ است و از قوت بازوی آن سهم
از غایت کشش به هوا هوا خواهی بیقرار مانده از دور چون تیر از هوا بسر
بر زمین می نهد غرض آنکه خدمتگار را بر پیچانه ملکزاده راست طبع تاج الدین
چنگیز تاش ایده الله دیده به سهم السعادة که برج قوس تیرکش خانه او است
گذرانگند افتاد بکشش و بکوشش تیر راست ایستاده و با هم نشینان کژ او
میکرد و بهر چه که تیر در شست میکشید از دهان سوفار زه در گوشهاش تیر
مصرع نهی تیر و زهی شست و زهی زه در وقت او خود سوفار دهان
باز نهی ماند و تیر از دست میشد جان جهان میگرفت و از نظر غائب میگشت

٣٣

رسالهٔ خامس از اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی

چنانکه چشم بد و نمیرسید و من میگفتم شعر زان چشم نمیرسد به تیرت که خداست ✿ از چشم رسیدنش نگه می دارد ✿ اگر پرتاب از ان شست سهمناک می کشاد گره تیرش پردهٔ اطلس فلک را گذر می کرد و نشانه را از ان اطلس پیوندی می آ وستوقیش از تنگهٔ آفتاب و دینار سپر میشد و هنگام آنکه چون تیر تابن پاسی بر زمین نهاده گنبد می کرد و بلکه گره از زمین بر می آورد اگر تیر گردا را از ان بازو بازو کشش در از مبدا دارکلاه هدف تیر زده می خاست ع تکو تیری که چون بکشاید از سپهر سوی زه خیزد ✿ آری آن تیر ببازوی کس نیست بلکه بخشش غیب است و از ید قدرت بی عیب کشاد یافته است و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی درین میانه من بنده خود را بجا آشتی نهادم و پیش رفته و بنیتی بر کاغذ عرض کردم رباعی چون تیر در آری بکمان تا لی غرق ✿ آ بیست کمان که نی کنی در وی غرق ✿ تو ساحری اندر کشش تیر آری ✿ کز بحر بود در آب کردنی غرق ✿ از گوشهٔ چشم چنانکه در تیر گر سینه راست و من دیدم خود را چون تیر پیشکش کردم و تیر قامت را خم خدمت داد شعر تنم از ان قد خدمت به بندگی شد راست ✿ چو تیر گر که اگر خم دهدش راست شود ✿ لطیفه درمیان انداخت که در کیش شما تیر نسید از من تیر پیش خریدم و چابکی یک انداز کردم

رساله خاصه اعجاز خسرو

شعر کمان کشیدن من پیش گنبد تیرت * حدیث راست کمان با عدو

گنبد سیرت * من در اثناء این ثنا بودم که یکدست تیر چوبین بر نمونه گاسم

ولیکن به بیدین از کیش کافر بیرون آورد و بدست خویش بگردانید از انجا که

راستی است از عمل دست او سر آن انگشت سر آن تیر گردم می خواستم که

همه تن سر گردم و سر آن تیر گردم حالی در سر گردانی این تیر بیت گفتم

بیت میگردانی چنان تن لاغر تیر * کز گردش چرخ می بریزد پر تیر * آن تیر

ندانی که تو می گردانی * کز حیرت دست می بگردد سر تیر * بنوک مژه اشارت

کرد که این تیر قبول می افتد گفتم بدیده بدست من داد که این تراشیده دست

و تراش تو باشد مگر از جهت غزاء اسلام و غزاء کفار دستگیری نتواند کرد و

ازین سگانه بیگانه بیگانگان را به یگانگی قرار دهی و بدوگانه در آری بستدم

و بدیده نهادم میخواستم که از دیده بگذرانم ع دستم بگرفت و گفت

هی هی * گفتم بارها این تیر در دل من بگذشته است و هم در درون نگاه داشته ام

و بیرون نداده و من کشته و مرده این تیرم و گفت تو هم گواه شهیدی

من است و کفی بالله شهیدا اکنون فرمان چیست در دلش نگاه دارم یا دیده

جواب گفت بیت ای دوست ز دیده و دل خود بگذر * کین از دل و

رساله خامه اعجاز خسرو

از دیدهٔ دشمن گذرد ✤ احسنت ای تیر است چون ماری که از گزش ساخته اند
و پیکانش گوئی از دهان مار بیرون آمده است ه نی نی غلطم که تشکل پیکان
زرش ✤ چون شعلهٔ آتشین بدانده سر چوب ✤ همه چوبش رگ دارد رگش از نهان
که خبر بچون دشمن پرنشود و اندامش همه از زبان کارد لیسیده شده و آن همه
لیسیدگی مایهٔ شیرین فی سبحان الله چوب بود یا نبات یا خود چوب نبات
شیرین نباتی که از شیشه بیرون نیاید ولیکن لقندیل درون رود شکر که در
تراش او چه پیچیده پنهان بوده باشد سوفارش پنداری که دهان باز کرده راه
فتح می طلبد نقش آن عین دال بلکه هم عین و هم دال عینش تمام سر عدو را
بالعین قطع کرده و دالش سر دال دشمن در قلم آورده **بیت** شاد باش
ای دهان چون سوفاره ✤ که نبود در دهانش جای سخن ✤ و پیوند پرش بر چوب
چون وصل اصلی بر پر بازوی کرگس ولیکن آنچنان پر بر بازوی کرگس هم نبوده بود
در لطافت آن پر چون نظر کردم و گمان بردم که بخواهد پرید و در چشم در خواهد رفت
بیت همچنین گویند کرگس را بود بسیار عمر ✤ ان پر کرگس که کس در تیر وا صل
میکنند ✤ می ستاند عمر خلق آن پر دانی چیست آن ✤ بعد مردان تیر یعنی عمر
حاصل می کند چشم مرا هیچ تیری چنان دیده نشده است مگر تیر خسته خرما

که صنعت پنجهٔ دست برآوری آن را برآورده بود تیراز برای آن سازند

که کسی را خسته کنند آن شیرین دست چندین خسته چوب را یکجا کرده بود

و تیری ساخته مصرع ع طرفه نخلی بود آن کز موم نتوان ساختن ؛ اگرچه التماس

آنکه همدست یگانه راست کرد و پنج انگشت خویش که هر پنج در هنر یکسان

پنج انگشت یکسان نباشند بفرستند تا جفت آن طاق شود چنان می باید

که در شیرینی پنجه بدین کشاد آستین بستر پوشیده همواره در معرکه رایت

بستن و شست کشادن تیر قادر دست باد آمین ور کار روا این عریضه

هم زان صدود نسبت همواره ذوالفقار ذات آن گوهر انابی السیف را

از دستهٔ یدالله و قبضهٔ اصابع الرحمن اعتضاد باد بنده خسرو که در مناب

خاص از حدت طبع قطعها بجد ساخته است کمربندگی در میان استوار

می بندد و روی زمین را بتیغ نبی تقطع میکند و بر پشت عریضه را بدستیاری

دستوری باز میبیند شاید که دیشب روز مولانا حسام الدین آمد و از آن کف گوهر

موج که دریای است کرمکی چون قطرهٔ آب آورده و بسائل آن دریا روان

کرد زهی قطرهٔ آبی که از نهایت لطافت گوهی بخواهد چکید نظم زو تشویم تا توام

دست زانکه ؛ قطرهٔ آبی زابر دست تست ؛ زرش درنیام بود و گوهرش

درمیان نیامش مذهب وصیاقلش مهذب بروئش متجلی ودروئش متجلی

بیت بجای آب او نمود از زیر نیام چون می روشن که اندر شیشهٔ صافی بود حالی که از قربت قرابش خالی کردم چندانستم که زبانهٔ آتش از دهانهٔ چوب مشعله بیرون داد و یا برگ بید از میان بید زبان کشید صفت صفوت آن آب صافی بشتابتی بود که بیت گوهر در و نمود شد از غایت صفا چون سنگریزه در ته آب از صفای آب الحق آبش گوئی برنجته اند ولیکن نه آن آبی که بریزند بیت نشان لطف نباشد در آب نجتگی علی الخصوص در آبی که آن به تیغ بود از انبکه چون آفتاب می درخشید گفتم مگر که از چرخش فرود آورده اند خواستم تا انگشت بر حرف او نهم بیم آن بود که دستم قلم شود بیت گفت زهی یک صفت از تیزیش گشت نتراشیده زبانم از و کار بود مهر بدین ولیک من نبرم تا جدا از و چندین گاه در بند چنین گزلکی بودم و هرکس وعدهٔ قطعی کردند هیچ بربستم و نتری بر سنگ نزدم بلکه در آب خشت زدم تا از یادگار خانهٔ حق فرستاده بران رسید وآن قطعه الماس ابدین سر تیز رسانید بحبل المتین اعتقاد بر نطاق استظهارش تعلیق کردم و طرفه حرف بدین طرفه

مصروف گردانیدم باری کلک ناتراشیده کاتب را تراشی بدست داد

بیت از روی قلم در آورم گاه تراش ٭ چندان که هر که در قلم در ناید

خطائی که در شاید په چشم انبساط ثبت افتاد بسکین تصحیح حک فرماید

ثنای بی مقطع و بقای نامنقطع باد آئین خط دوم در نسبت تنجیم و آبا و علوی

مشتمل بر دو حرف **حرف اول** در تقویم دقائق نجوم **حرف دوم**

دربیان آبا و علوی مصرع مصراع برای فرق نیکو ٭ **حرف اول**

در تقویم دقائق نجوم نامه سوی نجم و نسبت از نجوم تا انجمن

انجم در شمار تقویم افلاک و کوکبه کواکب در حساب تختهٔ خاک باشد انجم

کوکبه سعود و انجمن کواکب مسعود از مطالع جبههٔ میمون و طوالع طلعت

همایون خداوند و برادرم اشرف الانام کامل الایام نجم الملة والدین

شمس درجة الدقائق بدر منازل الکمال نور حدقة الحداقة سراج

مشعلة المقال فی العقود والاحصال طالع و لامع باد از حضیض وبال

و کسوف زوال بروج منقلب و سپهر نقال در عصمت ذوالجلال بالنبی المعصوم

واصحابه کالنجوم دوستداریگانهٔ خسرو سلطانی که دیوانهٔ آن هلال عرب

عرب است در غره غره مبارک چون شعاع مهر دی ثنا برزمین تواضع

رساله خامسه اعجاز خسروی

بیاید و چون سیارات سپهر چشم و ماه آسمان تضرع میگشاید بیان بهای
انور که با مرآت زنگاری سموات رویاروی برابری میکند مصورمی گرداند
که از منظرهٔ پرتو عنایت لایزالی و میامن همت عالی آن بر جبین معالی
انوار رتبت از افق تفوق متلالی و آثار زینت در جبهه سبعت متوالی است
و خداوند ملک ملوک المشرق و قطب ارکان الممالک اختیار الحق والدین
ملک سما سمو کیوان علو بهرام کین مهر تمکین ماه لقا مشتری بها زهره ضمیر
تیر تدبیر علی بیگ سلطانی شرفت افتدید رتبة السعود واشرقت علی
مدارج السعود و از اوج ارتفاع چشم سعادت در کار بنده ناظر و لیکن
دل بنده که از تافتگی آفتاب فراق در هوای دوستان ذره ذره شده است
ع ذره در آسمانست ولی در زمین * بیت * ز آفتاب هوائی تو ذره ذره
شدیم * نه در زمینیم و نه همی در آسمان چکنیم * و در تصور آن محاوره روح آمیز
و بخیال آن محاورهٔ روح انگیز هر شب بر دیدهٔ ماهی میگذرد و هر روز بر دل
عمری * بیت * تا بر دل من خیال آن میگذشت * هر روز مهی میگذرد بر دل
من * منور نور و نار و مقدر ثوابت و سیار این قران سعادت را مقارن
مساعدت گرداناد انه مجیب الدعا و مفتح ابواب السما بذا باب مقرونان

ضمیر مستنیر گردد که اندر آنچه سلطان مشرق ناصر الدین والدنیا نصره الله

فی الدین والدنیا از مقام محمود چون تیر اعظم بر عزیمه کشورکشائی تیغ زبان راه

قطع کرده با اجتماع اوده در رسید و هلال رایتش در آب سرو چون ماه از

برج سرطان رویت نمود رباعی
پرشهاب از نیزه شد چرخ برین
سطح اطراف زمین
ماه نو گز هر علم گشت آشکار
تا حدیثی روز نامه در شمار

وازین جانب سایه عنایت پروردگار جهانگیر مشرق و مغرب معز الدنیا

والدین کیقباد گردون رخش فریدون اکلیل تخش که اظهر من الشمس است

صد و اند حده و آید با یاد بید چتر خورشید تا بتبطل الهی را بهم لب آب

نکو چون آفتاب در خانه ماهی مستقیم گردانید نظم
آن چه لشکر بود کز جنبید نیش
زلزله در چار ارکان در گرفت
لرزه پیرق ز بید نیزه باد
گوئی آتش در نیستان در گرفت
پای دو گل ماند خیل آسمان
دگره کاندر چرخ گردان در گرفت

روز اول این دو بحر زاخر به توجه اگرچه آینه آب در میان بود مواجه بود ند

مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان روز دیگر قران سعدین و اجتماع نیرین

گردش دوران را ارزانی داشتند و برهان جمع الشمس والقمر بر عالمیان مبرهن

و مبین گردانیدند شبهه نیست که بواسطه مباینت بینهما و بیداری قیامتی افتاده بود

رساله خامسه اعجاز خسروی

برشید و پرسید تا کشتی را برلب آب برکنار امید آشنایان بایستانید تا اگر آشنائی

برروی آب می آید که آشنای آشنای گذشته بر آب خویش بازآورد و بشیری

راندن کشتی از برای آن نجم علا بود چون زمانی برآمد و بعد از زمانی چون ستاره

مقصود برنیامد میگفت شعر چگونه رانم کشتی ستاره پیدا نیست ❊ مگر ستاره

نهان شد در ابر دیدهٔ من ❊ از هنگام طلوع آفتاب تا زوال نهار بر کرانهٔ نهر

آن مردم دیده را چشم میداشت و از کواکب صراط کسی جهر در آب بنشینید

مصرع آری نتوان ستاره دیدن در روز ❊ بر روی من بارقهٔ مهر بارقت

تمام روشن میگردد در معاینه این سرو و مغاینه میگفت بیت من که ستم

همه تن مهر شدم از سر سوز ❊ ذوق آن دوست نهان مانده چو سیاره ز مهر ❊

بعد از انتظار بسیار بنده را وداع کرد و آیت العود خیر برخواند و دیوان خاص که

نظمش از نثره و شعری سخن میگوید یادگار بکاتب سپرد و خود بمقر دولت خرامید

و نادیدن آن عزیز را بر تقدیر خدای علیم حواله کرد و الشمس تجری لمستقر لها ذلک

تقدیر العزیز العلیم بنده با قالب سکین و قلب بی سکون از ان میثاق بوثاق آمد

شعر الصبر فلا یدوم لاکن ❊ فی القلب وداده یدوم ❊ تمامت روز درین

تحیر می بودم که یارب اگر در مجلس شمسی آن نجم علا بجشم آمدی نوری علی نور بود

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

روزی دیگر که تیر مملکت را از حضیض مشرق باوج ارتفاع رجعت افتاده و ماه علم
اعلی بر سمت دار الملک جلال منزل بمنزل بر طریق سریع السیر گشت که در هیچ منزل
با آن نجم مقابله سعادت بیش نگشت که خوشتگی شمس و اثیر دیده بر روی آب آوردی

بیت سوزی که بسینه دارم آخر روزی ؞ در خدمت تو بروی آب آرد چشم ؞

هم در اثنای راه مخدوم بنده بمنزلت انقطاع اوده شرف دست بوسی یافت
بنده که چون عطارد در شعاع آن آفتاب است نتوانست که بخانه خویش راجع
شود ضرورت باستقامت آن طرف رضا داد ملک بی مثال بطلب مثال و لایت
بموافقت رکاب فرقد سای اعلی منطقه جوزا بر میان بست و در ظل ظلیل همای
همایون چتر که نسر طائر سایه نشین او ست طیران نمود و بنده را که بلبل حدیقه صداقت است
باز گردانید باشارت های مختار اختیاری از اتصالات کوکبه اصحاب لشکر
نقل ضروری اختیاری افتاد و بظلمت هندوستان که اقلیم زحل است هبوط
کرده شد موسم باران بود و چشمه خورشید با سرطان باشنائی در آمد و سرطان
منقلب آبی گشته در عین باران و باران همین چون آب سرد بجانب او روان
کرده شد باعی ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ؞ چون کنم دل بچنین وقت
ز دلدار جدا ؞ ابر و باران و من و یار ستاده بوداع ؞ من جدا گریه کنان ابر جدا

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی ۵۶

یار جدا۔ باران آیت وانزلنا من السماء ماء ببانگ بلند میخواند و باد و نسیم فیها

عین جاریه بر صحیفهٔ آب سلسل روان روان نقش میکرد و سبزه بخط تر تفسیر تخریج

حباب و بنا تا بر تختهٔ خاک ثبت میفرمود و آب پیرامن خط مسلسل سبزه جدول تجری

من تحتها الانهار میکشید با چندان آب در سواد بستان مصرع تر گشت خط

ولی پاک نشد۔ مردم چشم از شرح فراق دوستان رشحهٔ میترا وید و ابر چون

هواخواهان میگریست پای سر گیم در آب چشمها می نغزید و برق چون سحرگان میخندید

بیت چگونه برق نخندد که ژاله سنگ انداز۔ حباب شیشه گری را کشاده

کرده دکان۔ تقاطر قطرات از عبرات من عبارتی مینمود و بارقه برق از احتراق

من حرقتی رباعی العین غیر حال عینی بالحیا۔ فروعت عینا حفن عینی بالندا۔

ابر تغیر داد حال چشم مرا یا فادات مرا بقطره باران پس عکس کرد چشم ابر با چشم من در السیب

والبرق محترق من قلبی حکا۔ احرقت بین الماء حرقا من بنا۔ تا بر نظر این حرام

و برق سوزنده بود در حالیکه از دل من حکایت میکرد سوختم من در میان آب یا سوزش یار گریه ۱۲

از معموره اوده آمد تا این قصهٔ غصه را بدان جناب فیض رفیع کرد فی الغره من شهر

درغره از شهر

رجب المرجب عظم الله ترجیبه سنه سبع ثمانین وستمائه انتظار قطره ازان دو آمد

رجب المرجب ۱۲ عظمت دهد خدا بزرگ بودن آن جبر را ۱۲

دوات انکه قلم شهاب سیر مجاری احوال جاری دارد و اخبار متواتر را که موجب

علم قطعی است چون کتابی که از بالا آید فرو د فرستد و از درجهٔ صحبت دقیقه فرو نگذارد

مدارج ارتفاع بعتبهٔ علیا مدرج باد آمین تسلیمات مخدومان و برادران کرام ابلغ باد الی آخره

ووراری دوروروایت اند نجم الاخوان عز الدین وعز الانصار نصیر الدین مع ابنائهم

نصرهم الله بعز آبائهم وعلی اجدادهم سلامی خدمت وخدمتی سلام بجز انه قبول مقبول گرداند

خصوصاً خواجه عزیز الدین که نور انجمن نجمی است با اعزه دیگر اعزهم الله دعای بنده خسرو

مطالعه فرمایند بعز اجابت مقرون باد انشاء الله العزیز الدعا تا نجوم آسمان انجم انوار

متجلی باشد وانوار زمین از نجوم متجلی ماه کمال کامل الایام نجم الدوله شمس الاسلام

از نقصان عین الکمال محروس ومحفوظ باد از خسوف حوادث واقوال نوائب دور

بالنبی مصباح الدجی حرف وصم دربیان آبا رعلوی بین الطوفان

نامه نسبت زاهد وبرق یا فلک الله وغیم الحیا ، خاطبک الجود

بحر الندا ، شید الدهر قصور العلی ، فانهدم الیوم بنار العدی ،

عمارت عمر برادر اعز تاج الدوله والدین زاهد از باران حوادث آسمانی محفوظ باد

ودر ظل ظلیل غمام وظللنا علیهم الغمام وانزلنا علیهم المن والسلوی از کرم منزه چون

بهشت نزه بحق نبیه واهل بیته بنده خسرو که ابر وار در هوا خواهی آن نجم یمین

پیوسته بر آب خود است چون قطرات مطرات سر بر زمین می نهد وعقیبایا را

از عرق جبین آب روی میدهد ما جرای آب ریختگی که میرود بر روی آب می آرد

بر انجمله که روز پنجشنبه بیست ودوم ماه شعبان این هوا خواه خواست که از سبب

رسالہ خامسہ اعجاز خسروی

رسالة الخامسة اعجاز خسروی

پایم بانغزید بیفتادم افتادو تابرخاستم وخاستان وافتان از بالا فرو و آمدم
دانی که درین نیست فرو بالائی ٭ چون بصحن رسیدم دیوارها خرسنگ انداز کردن گرفت
گفتم آری موسم سنگ انداز است و دیوارها از کاشانه مست شده وروی
بخرابی آورده بیت من نکردم هیچ سنگ انداز لیکن خانه‌ام ٭ بام و در کردند
سنگ انداز شد خانه خراب ٭ درین بودم که آن دیوار برهم سرگردان خرشتی
وفرو خفت مصرع کاندر گل ترمی بسند ست ٭ اگرچه پیش خود دیوار برمی آوردم
چون خانه خانه خشت دیدم آب و گل در قالب من نگداخت با ابر
خطاب کردم که ای آبی اگر نبات از تو باقی شده است رحمی باری که در
حق مردم خاکی مهلاک بادی میشوی ژاله از انجا که در جواب سنگ زدن
شیوه اوست بجروش رعد ندا و فامطرنا علیهم حجارة در سر من فرو ریخت
پس بارانیدیم بامیران قوم سنگریزه‌ها ۱۲
بر خود فرو خوردم و از گریز گریزیدم و اسپان چون کشتی دریا آب مانده بودند
و پشت شان تخته گشته و آب از دهانه هر رخنه می تراوید که ارکبوا فیها بسم الله
مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم دست و پاگم کردم و چون بدست پایک
خود را بر اسپ افگندم و از خانه کوچه جستم و عنان بمرکب سپردم و باران
تند تر آمد چنین که گفتم مگر اسپ من در فرو شدن باگاو زمین آشنا خواست شد

برخاک می نهاد خداوند خانه زیر چیزی نشسته بود و این واقعه را بر خویش خس پوش میکرد و از بالا همه کاهش میچکید و ما در ته آن آبک ریز که مستغرق هلاک مانده بودیم پرسید که حال خانه و خانگیان چیست گفتم حال بینها الموج فکان من المغرقین

درین اثنا بساط شطرنج پیش آوردند و بیم بود که خانهار بساط نیز در تزلزل افتند گفتم امروز در بساطت هر خانه مهره بازار از استخوان پیل تنان بازی میکنند ما را چه جای آنست که بدین بازیچه مشغول شویم معذور نداشت ضرورت یک لحظه اشتغال بالایعنی کرده شد هر بار که در خانهای بساط نظر می افتاد خانهای مردمان که چون خانهار بساط هموار و پست شده بود و آب گرد آمده در ضمیر می آمد و بازی غلط میشد چون از آن فارغ شدم فرستادم تا خیمه بیارند و در صحن نصب کنند صحن خانه خود که حوضی شده بود ضرورتا چون حباب خیمه بر آب زدم

بیت

باد هر بار که بر کند ز جا خیمهٔ من ❊ قوت از حبل متین خاسته و از او تاد

از دو طرف دیوار کهنه بود که هر لحظه پیش افتاد و نور افسرده میداد آنرا پس افکندم هر روز و شب آنجا گذرانیدم هر بار که در خواب میشدم خروش افتادن دیوارها در گوش می شنیدم و از سوختگی چون برق از جای بر میجستم

بیت

گر آدمی بجز و شد بخواب نیست عجب ❊ جماد گر بجز و شد بخواب این عجب است ❊

همه شب افتاده بر بستر افتادگی چندین واقعه در واقعه میدیدم و از بیم آنکه
برباید خوابم نمی ربود و اگر ناگاه خواب می ربود خفتن دیوارها ببانگ بلند بیدار میکرد
بیت خانها را خفتنی بس طرفه بود ❊ کز چنان خفتن بخانه کس نخفت ❊
من که از یک بیت شکسته در میزان طبعیت بی سنگ شدمی چندان
بیت بی تقطیع که هر یکی در بحری بود و از هیچ باب مصراعی درست نمانده
میدیدم و زبانم بهیچ باب کار نمیکرد بیت هر بیت که سازم اندرین با
هر مصراعم بود بحری ❊ بامدادان چشمهٔ خورشید از گرداب فلک کوه وار
وثاق برادر علی شاه رفته آمد و خانگیان را که از هول سحاب غلغل و اغرقنا هم
فی الیم بگوش عبرت میشنیدند پیش از آنکه نقل کنند از انجا نقل کردند
آن ربع مسکون را نیز آب محیط شده بود روز شنبه در انجا به انگیز که چون
دام ماهی پر سوراخی بود گرفتار ماندم کانت حاضرة البحر اذا لبعد و من
فی السبت علی شاه خود حکایت خانه برادری را چون افتاده بود بنا بر راز
بنیاد نهاد که تیر در سقف آن بارگاه شکسته است شمة الطبیب گفته که از راستی
طبع ایشان اگر تیر در خانه شکند راست باشد بیت در خانهٔ خویش تیرها
بشکستی ❊ خود بشکند از تو تیر در خانهٔ خویش ❊ المقصود چندین بیت کرت در جلد

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ٦٢

آن مقصد آمال کرده شد و قاصد بسده معلا مع الالاندم مشرف مجالست مجلس

اخوی میسر نگشت که حکایت آدرکه الغرق را ریزه و پلپلی داده شدی انچه

بدینطریق تلاطم بلا گذشت بلا کذب بر رای شما سمو سما گذرانیده آمد انتظار

آنکه از مجاری احوال آن سحاب سخا و سلامت عزیزان حال رشحی در شرح آید

باشد که موجب سکون درون این بیرون شده تواند بود ان شاء منجی الغرق

والدعا کما جری خط سوم در توقیعات مشتمل بر دو حرف حرف اول

دعاست چنانکه جاری شد ۱۲

در التماس کلاه حرف دوم در توقیع غله مصرع بهر فرق است اینک

انمصراع توقیع کلاه ع عریضهٔ کله و موبمو همان نسبت بدربا

شاها کلهت سر بفلک میساید زاکلیل فلک ترا کله می باید نی خود گر از

آفتاب سازند کلاه هرگز سر تو بدان کله در ناید همیشه کلاه سلطانی که

تکمهٔ بلندش با پرهای سیاه پیوسته است بفرق فرقد سای تاجور عالم باد

واز آسیب تندباد زمان در امان تحقق و ردسری و حرز قلنسوه بنده کمتر

خسرو که سر آمدهٔ کلاه وران سخن است و هدهد تاجدار حضرت سلیمان باز مینماید

که در چنین بارگاه رفیع که فلک صاحب اکلیل ادر دیدن آن کلاه از سر می فتد

و کلاهداران عالم از جهت سر نهادن برین آستان کله می اندازند بنده کمتر

٦٣

رساله خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی

که پیوسته بزه تحسین و کلاه احسان سرفراز بوده است درینوقت لقچه وار که از دستش کلاه برزمین خواهد زد عذرهای کالبدی پیش می آرد و بکلاه کمینه سر بنده را سیاه میکند اگر میگویم بدفتر رجوع کن جواب میگوید که دفتر تقویم پارینه شده است و آن حکم بر حکم فرمان منفوح گشته است و هر چند در سرش فرو میخوانم شعر

با آنکه شود دفتر تقویم کهن ❊ آخر نه پی کلاه را کار آید ❊ او هم چنان بر سر کالبد بهای خود است چون بنده همواره از کلاه خاص سر بزرگی کرده است و آن سیاه او در سر جای گرفته نمی تواند که بکلاه دیگر سر در آرد امید از تاج بخش خسروان آنکه بنده خسرو را از سر کرم بکلاه خاص متوج گردانند بیت

هست تعویذ کلاه بنده مدح پادشاه ❊ وین چنین تعویذ نتوان بستن اندر هر کلاه ❊ همیشه در سر کلهدار باد

حرف دوم در توقیع غله رقعه غله و نسبت هم از آن

رباعی صدر اسر دم گر علفم تو بدهی ❊ یا کهنه جوی باسپ خسرو بدهی ❊ جو جو گردم بشهر جو حاصل نیست ❊ جو دان نربان سپهم اگر جو بدهی ❊ تا کشت زار عطارد جوزا و سنبله کار است و ماه بی جفت خرمن ببار و خوشه پروین دانه دار مزرعه حیات خداوندی کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هر روز تر و برتر و پربار از قطرات نصرهٔ غیب متواتر و قطرات غیبت نصرهٔ متقاطر

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

بحق وانزلنا من السماء ماءً لنخرج به حبا و نباتا بندهٔ خسرو که مزارع محبت است

برکت این آیه نازل کردیم ما از آسمان باران تا که برون آریم بآن باران دانه و روئیدگی را ۱۲

وا ز خود رستگی دانه زده مانده حب حُب در مواضع تواضع می کارد و چون خوشه

پربار دران بار جا روی تضرع بر زمین می آرد و هرچه در سر دارد از سر نخوت

فرو میریزد که امروز قریب بابی است که اسپان دهان بسته کاه از خوردن

دهان بربسته اند و خشکه مانده و شکه هم نمانده و جو در خوردهٔ خویش هیچ نبینند

و در خورد خویش نمی یابند بلکه در خوردهٔ خویش هم جوی نمی بینند بیت جو مهر کمین

بصد نیاز خورند بلکه سرگین خویش باز خورند و مشتی جو انده سر بمهر رسیده بود

خورده شد اکنون در انبار اجو یافت نیست و مشت خورده میشود و مردمان

برسر یک جو چنان در می افتند که گنجد دانه ان را جایگه نمی باشد جای آن باشد

که مردم کرم غله است بلکه قضای زبانی چنان رفته است که مرغان در هوا

برای جوی مسخر میشوند الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء هر جا که انبار دار

غله در چاه کرده است و منک منگ ماش و ریسگیر دکسی نیست که

ایشان را بجای غله و بچاه کنند غلامان را در شهر مسلمانان تخم جهود کرده ام

و بلکه در کشتهاء ده تخم خوشه هم نمی یابند و چون گندم خوردگان شان دو شنام

لا تقربا هذه الشجرة پیش چشم سپارند و اگر بر گریبان هیر و هم بر غله دان قیامتم

بین ز بهر فرق این مصراع نوه حرف اول در کتابتی که بسر رشته
نظم ربط باشد بسبیل اطناب نامه نار و بهمان سر رشته نسبت
رباعی ابان الدهر لی وار کذاک الدهر غدار؛ وصلت مهجتی الحمی و عرض
احرقت نار؛ نصرت ذنب لی تشیبی و بالی منه مزمار؛ بلا اعصاب عوالی
کمانی الصنج اوتار؛ قطعه نه از پایم رود لنگی نه از لنگی رود پایم؛ که هر بندی
بپایم بسته گشت از رشته نار و؛ چنان این رنج را رشته دراز آمد که هم تا
اگر صد پی به بندم هم بدین رشته سر و دارو؛ تا رشته صبح هر شب از گردش
چرخ تافته گردد و جامه شام هر روز از شب تار بافته رشته حیات خداوندی
از تافتگی چرخ گردان کشیده و جامه اقبال مخدومی در کارگاه دولت کشا
باد دوستان از کشاکش رشته رسته و دشمنان در رشته بجاک نشسته
بعرق پاک رسول مدنی در رشته مریم و سوزن عیسی شعر
مباد ت هیچگاه از رشته تابی؛ عدو پیچان ز بهر رشته تابی؛
بنده خسرو که در سلک وفا گوهر با صفاست چون سوزن
خیاط یکسر خدمتها پیاپی می کند و قامت خدمت ا
بشرط تواضع چون رشته سوزن دو تاه میگرداند و سر رشته

زحمت پاگیر خویش از پوست بیرون میدهد که چند روز است تا کمتران
ای ظاهر می نماید ۱۲
خدمتگاران تک دران بمانده است و از رشته گره برگره در تب بیت
زنجیر بستن تب اگر گره بر رشته زنند چرا از هر گره رشته تب کشاد مرا پایم
دوک گشتاست و استخوانم پنبه شده است و چرخ ازان پنبه رشته تا
عجب رشته که سوزن وار درون می خلد و سر سوزنی بیرون نمی آید و اگر
بر سر رشته انگشت می نهم موی بر اندام سوزن میشود ساق چون نی
پنبه گران باریک گشته است و آن نی را شگاف افتاده و ته پای از آماس
گل شده آنانی سنته ازان پای راست تواند ستاد ولیکن مرا چنان
پای در گل مانده است که راستی در پای من ایستادی ندارد و من که از پی رشتها
برده چو پای بسته کرده می درین رشته بپایان پای بسته مانده ام بیت
پایم نی جولاست گوئی یک رشته بر او دراز بسته جولاهه در زمین
میکاود این رشته بر ران من چند جا چه کرده است دکارگاه جولاهه بر سر
آن باز کشیده هر که این رشته درمی یابد بمزاج جولاهه میخواند و من از شرم
تا کمر در زمین فرو میروم ران من گوی خیاطی است که رشته بپاشی تابد
ولیکن نکندها کنده میزند و در شهرهای ساق که از رشته شکر تنگ شده است
۱۲

رساله خامسه اعجاز خسرو

و شعر نکته زده و بخیه بخیه در دور کرده شعر بر خط زناب پیچش این رشته

چون رشته تافته پیچم بر خویش که اگر این رشته دراز را تمام باشند یک فرق

طفلان بتوان پیچید و یک لعبت شب بازه را رشته بتوان ساخت یا کرباس

کرباس هزار گزی توان بافت یا من گوی بکسی ام که تنت عنکبوت

بر گم شود یا ماهی ام که شست دراز در تا پاک افتد یا کبوتری که بشر پا

بسته دارند یا بلبلی که تار ابریشم کودکان مقید کنند یا فهرست کتاب که

بر پیمانش درکشند یا مسطر کتاب که بر رشته اش بر دوزند بیت

یا پیله که بر رشته خویش صد بار تنند بگرد خود تا ره شرط است که چون

تعویذ را ملک پوشند اول بر پیمانش پیچند من هم برین رشته پیچیدم

هنوز پیچ پیچ بیپایانش باقی است و در جمله کور پای شهد را از برای

دفع این رشته هم ازین رشته که پاره پاره بیرون می آید بستم هنوز رشته

گسست نیست رشته خواجه عماد خلج در پای بستم یک رشته که بود دو

نعوذ بالله منها که رشته او را بسته اعتقادی انگشت پنج کنم آن یک

رشته بصحبت سررشته است ولیکن عرق بر مرا هنوز سر رشته رحمت

باقیست بیت جان بیرون آمدم اندر کشش این رشته بیارک جانست

نگریا رگ برجان دارد ٭ زهی پیچیدگی این رشته که چون ریسمان خام میگسلد

اول که این رشته خام بود ناگاه در کشیدند بگسست آری رشته خام اگر

در کشند بگسلد اکنون که پخته شده است تافتگی را گسست نیست مثل جامه

که بر جراحت می بندم از بیتار آن خیال رشته در من پیچید اول که رشتهم میدا

میتوانستم که بکشم اکنون که از کشیدن نیز بگذشت چه گویم چه میکنم چه کرد

بیت صد پیچ مرا همی رسد زین رشته ٭ ناکام کشیدنی است چه توانم کرد

پیش ازین که هنوز در پوست آسیب ترنجش نبود و به تیزی بود ضربین را

نخوانده‌ام که ماجرا را خونابه خویش بیرون تراوم و این بدرگ اکنون تا بهم حجام

در رسید و سلبت چون نشتر تیز کرده گوی از سر سلبتش خون خواهد چکید

حالی که دست بر پای من نهاد من دست و پای گم کردم او رشته بجست

و من از بیقراری چرخ میزدم گفتم پیچ رشته دراز میکشم گفت بباید کشید گفتم

پایم گران شد ولی آنکه جبره کیش شکسته است گفت بباید کشید گفتم خون فاسد

جره آب کیکبارهٔ آشامیدن الیس بود ۱۲

بسیار جمع آمده است گفت نباید کشید من هر چند ازین کشاکش پای خود

کشیده میداشتم او همچنان سر رشته خود بود که بباید کشید بیت گفتم بزین

که بگسلد از نفس ٭ و اخر زبلا رشته نفس یا دهم رس ٭ ان لحظه که پیش آمد و انچه بود

خود را بجمال رشتهٔ دیدم و بس ❊ باز بعضی میگویند که دیوچه بینداز بیت

گفتم که ز دیوچه کجا به گردد ❊ این رشته کز دو یوچه خونها خورداست ❊ حاصل

از زحمت نارو کور شده ام و رگ زیادت کوری من همین نارو ست که مرا

چون کوران عصاگراینده است یا خود این نارو کوراست که پاسے مرا

عصا ساخته است میخواهم که کورا کورش بکشایم ولیکن در هر روی چشمها

پیدا کرده است آنکه چشمهای که از ان دیدهای مردم بیرون می آیند چشمها

درون میرود بیت زدر د نارو اگر دیدها برون آید ❊ مراز شهر چرا دیدها درون

رفته است ❊ مثل که گویند نارو هزار دارد و اگر هزار دارد می بندم گنده تر

میشود مجال بدست کردن نیست و چندر وزاست که بی نماز مانده ام

داز رفتن خون عذر ظاهر است ران من میان دو پای مستحاضه را ماندگی

باشد که این ایام بگذرد و چون مردان ثابت قدم راست بتوانم ایستاد

که درین عرق النسا پای بسته مانده ام که لعنت برین عرق پلید باد

بیت بزعم میکشد این عرق ما ناکه ❊ مثل اینجاست العرق نزاع ❊

هنوز این بدرگ خونین از درون فساد بسیار دارد که اندک اندک در پوست

میبرد و هیچ از پوست بیرون نمی آید کجا در پوست من افتاد که چندین

دوالی پاکرده‌ام راه چندگاه آن بود که پایم بزمین نبود و دستم بر آسمان بود و این دعا میخواندم اللهم ثبت قدمی علی صراط مستقیم و با خود میگفتم **شعر** روزی از پای برزمین ننهم ؁ از طرب پای برزمین ننهم ؁ پیش ازین هر جا که بشکستمی پایم تحقیقی و هرگاه که بخاستمی بخاستمی در ینوقت چنان می خسپد که خاستن آنجواب نه بیند **شعر** دارم از نالهٔ بسی صوت و سماع ؁ لیک پایم نمی خیزد چون کنم ؁ روزی بخاریدم زهر ناخن کار میکرد که اگر مرا شکر پا گردانید آری ز هر سر ناخنی بس باشد **بیت** این شکر پائی که من دارم ؁ نه نگرد به هیچ پا زهری ؁ کار لنگی بغایتی است که اگر روز شنبه از خانه بجنبم یکشنبه و دوشنبه کنان هفته باید تا بجمعه برسم و تا از مسجد درون بروم آن نماز قضا شده باشد و نماز دیگر هم چند روز است که نماز نشسته نمیتوانم کرد و آید ست خفته میکنم و پای چون نی من که بابت قلم کردن است و بجنون من فتوی داده فتوی میدهد که از خون ریم وضو ساختن روا باشد **بیت** خون من آب شد چنانکه اگر ؁ زان وضو میکنم روا باشد بعد از ده روزی لنگان لنگان پای از خانه بیرون می نهم کودکان محله کبک رفتارم میخوانند و من زاغ پای میشم و لنگی را بنوری میبرم و در شکر پای مگس از پای میرانم عاقبت گرد برگرد من چون عنکبوت می تنند

رساله خامسه اعجاز خسروی

حج پیاده نمیتوانم گذارد و پای مبارک که ستون کعبهٔ من است نمیتوانم بوسید و بدان ارکان دولت طواف میسر نمیشود و احرام بندگی نمیتوانم گرفت معذور دارد که بر اعرج حرج نیست اگرچه ماه شعبان است و ایام حج نه ولی موسم سنگ انداز شده ام که از زمزم لطف ترویه بیابم تا عید الاضحی اگر بران کوه صفا رسم خویش را قربان کنم دانم تا پای من بران آستان نرسد از رنج این نشوم و سن دخاله فیکان آمنا توقع آنکه اگرچه دفتر عبارت را رشته دراز داده شده است انگشت پیچ نکند سخن کوته شد

حرف دوم در نثر یکه از خزانه شکم رنج رشته تا بدرون باشد به سبیل ایجاز رقعهٔ رشته و بر نسبت همان نسبت گوهر والا انجم علا علی الدوام از کشاکش رشته رسته باد بحق رشتهٔ مریم و سوزن عیسی بنده خسرو که دلش از رگ جان آویخته هواخواهی است قامت خدمت را چون رشتهٔ سوزن بشرط تواضع دوتا میگرداند و رنجی از ماجرا جراحت خویش بیرون میتراود که دوران از ان عرق پاک چند روزی است که در پیچک رشته درمانده ام و خود را برهنه نمیتوانم کرد که جای شرم است خرما تنجی این خام از بیرون پخته شده است و از درون خسته و آبی گشته چنانکه از پختگی نزدیک است که بچکد خدای به کند شفاء للعلیل به آن خود

شفای برای بیماران باو ست ۱۲

رساله خامسه اعجاز خسروی

خستۂ خرما بود کہ از تر نجیدن ترنج میسر گشتہ است زہی علامت تذکیر کہ ہم بدیدن
آنم عبرتی بجا حاصل آید و اگر سر رشتۂ عبارت تفحص کنند تا انگشت پیچ نکنند کہ
از نا فتگی رشتہ سوزنی شدہ ام از بسکہ آن نائرہ قطرہ قطرہ در ترشح میباشد
نزدیک است کہ دست از و بشویم نزدیک سنت جماعت ذکر مرد را عورت
میگیرند اما این زمان عورت شدہ ام کہ بعلت عرق النسا رما خود گشت
و با ثیبین یکی شدہ درین واقعہ استاد دولت شاہ قائم بایستی ذکرہ اللہ
بالخیر با اقامت خیر کردی و دستی لشفقت بر سر این مردہ فرود آوردے
کہ او را دست درینکار بغایتی است کہ مردہ را زندہ گرداند چون خدمت
خواجہ دولت شاہ کہ خدا ایشں قائم دارد حاضر نبود بضرورت این عذر را
بہ یمینی طبیب نمودہ شد دست بر نبض آن افکار سود و دلیل نیز معائنہ کرد
گفت کہ این علت را در عرب عرق بدنی خوانند و طبیب یمینی لسم اللہ
علاج بکن گفتم علاج بارا اخراجہا کنم کہ باری معلوم ما را داروی ایلاج بساز
بعد ازان اخراج فرمای گفت نارو ہزار وار و حالیکہ این سخن در گوش این مردہ
کفن پیچیدہ رسید رگ حیات بر تنش بجنبید طبیب را گفتم کہ آخر ازان اہ
داروی تو شمہ بدین مردہ مردہ ریگ خود ابہ رسید زود بر سر این شو جست و جست

رسالہ خامسہ اعجاز خسروی

گفتم که هنوز از نوای طنینهای گننده بمنیر دو انیهمه مطائبه بود اما طینت خندگا

همه پوره انگزه او رزگشت سنگها از سودن دارو فرسوده و ذره سوده نبود و ریخت

خود البته چون ششنگ برآمده است و لنگر سنگین من بی سنگ شده

چنانکه مجال جنبید نم نیست و چنان از بسیاری سکون اثر حرکت ازین

برفته است که اگر میخواهم غزل خوانم عزل می آید و از تاب رشته ره چنان

در چشم من شب شده است که از خیط ابیض تا خیط اسود سر سوزنی فرق

نمیتوانم کرد وقتی باشد که این رشته پنبه شود و من چرخ توانم زد مراد ازین

چندین باریک رشتن آنکه حال برهنگی این شرمسار بی لباسی هرچه پوشیده

در دستار عیب پوش دلپذیر خاص باز بماند تا رشته تقصیر این بی تیاب تا فو نکنند

و این خونابه که بنده خسرو را انهر مند و گردانیده است عذر بند انند و بر نامردی

محمل نفرمایند که یکبارگی بی من ازین رشته خلاص یا بد و روز و شب بی

رشته جان دران صحرا تنم پیچ پیچ این تا پیچ بسیار شد و تاریکیها در هم و برگره

گشت امید است که گسسته و بسته ما را در ذیل ستر و زود این معلول رشته را

که از شوریدگی محرور مزاج گشته است جواب شافی فرستد تا شفا حاصل شود

ان شاء الله الشافی خط پنجم در کتابت عزا مشتمل بر دو حرف حرف اول

رساله خامسه اعجاز خسروی

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

در عزا نامه از زبان غیر بر سبیل ایجاز حرف دوم در تعزیت نامه از زبان خسرو سوی لطیف الدین مقری حرف اول در عزا نامه از زبان دیگری مصرع

نسبتش هم بر طریق تعزیه است ❊ نعمت حیات خداوندی مخدوم ملک ملوک الفضلاء الکبراء کبیر الدولة والدین افضل الاکامل اکمل الافاضل لبیب الآفاق مصباح الشام و العراق فی احیاء سنن سنیه محمدی الی یوم الدین باقی باد بمحمد و اله خدمتگاران مخلص احمد و احد ها مه بی تاج بر خاک تذلل می نهند و متعطش وار رشحی از خونابهٔ دل با آب دیده بیرون می تراوند بیرا انجمله که در شب پنجشنبه دوم ماه ذی الحجه خداوند جد بزرگ والد مسافر کعبهٔ صفا شد و احرام بندگی بیت العتیق عتق من النار گرفت و کاس مصفا شراباً طهورا

(کعبه آزادی از آتش ۱۲ — پیالهٔ شراب پاک ۱۲)

نوش فرمود مصرع هنیا له ما سقاه الغفور ❊ آن چه شب بود که آن جد سحر خیز

(گوارا باد او را آنچه که نوشانید او را خدای غفور ۱۲)

با چندین بیداری در خواب رفت فریادها کردیم نفس بر نیاورد آری

(ای دم نزد ۱۲)

بخت خفته از فریاد ما بیدار نشود بیت در خواب شد و زما بر آید فریاد فریاد شنید هیچ آواز نداد ❊ اگر دولت جدا از ما فوت شد الحمد لله که توجه با بجا است که مصرع از روی اقبال خالی مباد ❊ اگرچه بندگان را بار مخدومی یارای نصیحت نباشد اما از بیم اندیشه مندی ضمیر منیر اندیشه مند

مصرع رسیدن بر لطیفم گرچه دور است ٭ رساننده لطیف بالعباد است

کتابت این سورهٔ الم در معنی آنکه اینجا شنوده شد که ندا و هُدًا اِلیٰ صِراطِ الحمید

بفرمان قضا در گوش ملک القراء مرحوم حمید الدین رسانیدند و آوازه مقصوره

دنیا که مجلس واعظ است آهنگ تخت عَلَی الْاَرائِکِ یَنْظُرُون کرد و آیت

کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بر خواند هر جمعی را از آن استماع سیلاب دیده بر صفحات

وجنات روان شد بیت رفت آن که بخواندن گهر جان ریخت ٭

نی نی که همه جواهر قرآن ریخت ٭ مسجد جامع را نیکو جار الهی از جوار رفت

قامت مناره فرود شد موذنان را در فریاد کردن از بالای مناره آواز

بیفتاد و جملگی خوردهای ایشان خورد لشکست از دیگران بانگ نماز

چگونه در گوش توان کرد که هنگام اذان خود انگشت در اذان خود میکنند

شعر در خلد برین رسید صحبت بلال ٭ خود گفت هر دو احمد مرسل که تعال

همه خوانندگان تخته یاد گیرید ببین که این تخته خاک چند خوانندگان را یاد

داد چنانکه امسال همه خوانندگان درین تخته فرو شده و هدیه لکن ا

بلوح محفوظ روان کرد بیت در نیها کانچنان خوانندهٔ پاک ٭ فرو شد

ناگهان در تختهٔ خاک ٭ معلوم شد که قرآن بر آسمان خواهد رفت

رساله خامسه اعجاز خسروی

چون بهترین قراء را پیش ازین بالا بردند بیش ازین اگرچه از آواز او بهره

قرآن بر آسمان میرفت اما بخواندن او باز در دلهای فرود می آمد کی فرود آید

ازین پس و پیش چون خوانده رفت عجب حالی که یک شهر رمضان آن بود

که قرآن از آسمان فرود آمد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و یک رمضان

اینک قاری از شهر بر آسمان رفت بیت سعز ول کنند قاری از نعش

چون قاری بانعش پیوست سبحان الله این چه خواندن تسمیه بود که در

هر مجلسی که بدو میگفتند اقرأ باسم ربک هر که خواندنش تمام بشنید سجده کرد

و بلکه در خواندن او جمیع قراء را در همه قرآن آیت سجده بود و از بسکه او میخواند

وایشان سجده میکردند زهی حمید که در تسمیه او حم بود و هم مانده در اول تسمیه

و هم در آخر میانه مانده بیت نامش گیرم و و برآید ز دلم ناحم و خا نیست

مگر در نامش آن چه لحن با صواب بود که در قرأت قرآن تنزیل من حکیم

حمید وحی میگذارد و آن چه غلغل روح افزای که زمزمه انا نحن نحیی الموتی

در مذاق جان میرسانید بیت هر دم که رفت زمزمه او بگوش من جان را

ز سینه گوش گرفته برون کشیده هزار نالش ازان تیر سپای خروشیده

و گلوهای خراشیده که اهل ذوق را راحت بود و زمزمه شوق را اجرا است

مومن دلان را شفای نوش و کافر مزاجان را گرانی گوش قُلْ هُوَ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا

هُدًی وَّ شِفَآءٌ وَالَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ فِیْ اٰذَانِهِمْ وَقْرٌ افسوس که تالی صفت اَلَّذِیْنَ

یَتْلُوْنَ کِتَابَ اللّٰهِ رحل بربست اگرچه در خواندن قرآن ختم کرد اما خواندنش

بر این ختم شد و ختم این بود در کهف رفت شعر سوی کوثر شد و گشت از دخان

نام سوره است ۱۲

دوره طریق انبیا بر داشت از نور . رسولی که خبر این واقعه از تغابن سوره

رسانید رسید تا در گوشها فرو خواند وَاِذَا سَمِعُوْا مَا اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُوْلِ تَرٰی

اَعْیُنَهُمْ تَفِیْضُ مِنَ الدَّمْعِ رباعی حرفی ازین حکایت گردون بخواند شب را .

سه پاره کرد بر خود پیراهن قصب را . و سینه گفت جانم هذا فراق بینی .

دل گفت صبر گفتم لن تستطیع صبرا . از یکطرف ائمه حنفی و حنیفی را از علم این

جمع امام ۱۲

حادثه تاسف ابن مسعود نو گشت و اصحاب قول و ارباب اصول از استماع

اینحال دست بر هم زدند بیت هم دیده ها زیا اسفی موج خون گشاده هم

ای دریغ ۱۲

سینه ها ز شعله یا حسرتا بسوخت . اگرچه از یاد آن حافظ مغفور جای آن نیست

که در صندوق خوانندگان شیرازه اجزا از جلد پراگنده گردد اما چون دیدار

قیامت افتاده او را این ساعت مینگاهم نوحهم تغیّر الطرف من اخیه پیش آمد من مات

فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ بیاید که مجلس شریف و عنصر لطیف مولانا بفضل ... جعفر

رساله خامسه اعجاز خسرو

کبیر الملة والدین بارع الزمان علامه همدان که کمال براعت و جمال عبارت او

مومنان را بشارت و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا رسانیده ادام

حیاه الله فی احیاء المعانی و دیگر امیر منصب و یاصر بالعدل والاحسان سپه سالار

عالم عادل تاج الدولة والدین زاهد مجمع العدل و الفضل ضاعف الله توفیق

عدله بفضله هریک ازین بزرگان بقراءة سلام علیکم طبتم مخصوص اند و دیگر

برادر الطف و برادران او خصوصاً دیوانه صاحب نعمت که مائدهٔ ما انت

بنعمت ربک بمجنون انعام اوست زاد الله لطائف ایهم درود و تحیات

مطالعه فرمایند اولئک علیهم صلوة من ربهم از جمهور خوانندگان سلام

امیدوار جواب سلام بوده می آید و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها

یاران انطرف تسلیمات وافره ارسال نمودند فسلام لک من اصحاب الیمین

والسلام خط ششم در طیبت و هزل مشتمل بر چهار حرف حرف اول در

طیبت جد با هزل حرف دوم در تذکیر بر پای داشتن سنت تخنیث

و این نامه را نام ادبار الادبار شد حرف سوم در بیان اهلیت هلاکان

و نام این سحر السحر است حرف چهارم در براة و قبض سحر حرف اول

در طیبت جد با هزل مصرع اولش نسبت خانه پس ازان نسبت خایه

رساله خامسه اعجاز خسرو

رساله خامسه اعجاز خسروی

قطعه دو دور کسباد و بیدی مثل خلدهٔ ۞ ولیس کمثلها کل البلاد ۞ ترقی
صفتها علاء ۞ وشدت کالسماء بلا عماد ۞ زهی ناکسی بی حرم ازین
جای ۞ رهی را رخت در دامن نهادی ۞ ز آدم بستدی زنبیلیان بهشتی ۞
کلیدش در کفِ ابلیس دادی ۞ درین خانه که جای شادی نیست ۞ مبادا
بنیم و هرگز مبادی ۞ تا شیشه خانهٔ چرخ بار وشندان آفتاب تیرجوزا
و تیرکش قوس گردان و گذران باشد طینت ذات بهشت صفات خداوند
برادرم اعز امجد مجد الدولت والدین مجدد عمارت مجد و معالی و معمورهٔ
اعلی و اعالی مؤسس اساس شرف سرف بانی مبانی طرف طرف
بتائید از خانهٔ غیب و تایید آستانهٔ لاریب محکم و مستحکم باد و ظل آسمانی
و تزلزل زمینی و زمانی در همه ابواب از نزدیکان و دور دور بحق بیت المعمور
و جنات و قصور بنده خسرو که عمارت بیت و ارکان آن در آب و گل او
بنیادی ست و خود را درین باب اساسی نهاده زمین نهاد و سر بر آستان
آسمان شان نهاد و اشتیاق آن مردم دیده که خانهٔ مردمی بدو روشن است
چندان نمود که در خانهٔ درون و درون خانه نگنجد شعر روزی باشد که آی
ای دیدهٔ من ۞ در خانهٔ چشم و چشم روشن گردد ۞ بنیاد این از بنا بر آنکه

درست دو نیم ماه است که این عطارد در شرف خانهٔ خداوندی ع
کیوان سپهر هفتمینش گویند منزل گرفته است و مستقیم شده و لیکن مشتری
نیست بی شغل نشسته است و سه ماهه از زر داده که یکحبه و یک جو باقی
نمانده اول روز که پای در و بنهادم سر بنهادم از بسکه بوستانی در نظر آمد
که بهشتم در نظر نیامد رب ارزقنی منزلا مبارکا میخواستم که بخوانم لم یخلق
مثلها فی البلاد بر زبان میگذشت صفه بر روی زمین طاق و از بلندی
بآسمان جفت و دوازده برج فلک درون آن ساکن گشته و لیکن برج
فلک که بعضی منقلب است و در وی ثابت مانده حوضخانه که در قصر شد
گم شد حوضی که کوثر آب از و برده بلکه آن حوض آب از کوثر برده کتابخانه‌ها
بکتابه فان الجنة هی المأوی منقش و تختهای کتابخانه با لوح محفوظ باز خوانده
و ستونها چون الف ارم ذات العماد در محل رفع و نصب و درها مبنی بر
فتح و تختهای در که بآسمانخانه پیوسته است بآواز صریر و فتحت السماء
فکانت ابوابا بلند کرده شد حالی که بر بامش درآمدم سرم در چرخ شد
و غلغلهٔ فرشتگان می شنیدم که سوی آن بام میدویدند و بر روی من برابر
میخواندند رباعی زهی منظر که چون بام بهشت است که از خسروی

٨٦

رساله خامسه اعجاز خسروی

خالی مباداه قضا در هفت سقفش دید و برخوانده بنینا فوقکم سبعا شداداه

چون بزمین نگریستم از سیری تا آب جون در نظر آمد گرسنگی و تشنگی از من برفت

صبح بادمیرفت و خواب می آمده بادا این سولود و خواب آنسو همه شب و دران

تن آسانی تن بآسانی دادم چنانکه صبح دشوار بود خاستن از خواب بچاشته

روز دیگر زر دوازده ماهه کری یکساله بکنیزک خاص که نگاهبان خانه است

میدادم نستد جواب داد اگر خواجه فرمان دهد بستانم چند روزی بگذشت

مزاج صوفیانه من بدید نشتی دیوانگان بنیاد نهاد که درین خانه پیش ازین

پسر تمرخان بود که یکروز بی شاهد و شراب نبودی و من شاهد حال او بودم

تا وقت شهادت انگشت برآورده همین کلمه خواهم گفت ازین سنگ اندازیها

میکرد و من پیش خود دیوار برمی آوردم و یک گوش در و یکی دیوار کرده یعنی

استراق سمع نموده چون از هر دری که درآمد با منش در نگرفت همسایگان را

که در داو میباشد و همه با او میباشند بانگیخت که از برای کاهیدن من خس کشی

کنند که ایشان خس کشی میکردند من خس پوشی میکردم تشتی خسیس و خس بازاری

که با چون منی سخن فروشی کنند و جنگ را بهانه خرند و بر سر دکانچه سنگین چون

کرگسان بر سر کوه قطار نشسته هر یکی شارک دهان بازکرده و چون ماکیان

رساله خامسه اعجاز خسروی

بهر دری خانهٔ پرک ۞ بگشاد بهمن یک در خود را براو ۞ یارب تو گشاده دار

هر هفت درک ۞ کناس را الحکم القاضی الاعجب القاضی والناس کالناس

در خانه در آمدن نمیدهد و پلیدی آنخانه را خود پاک میکند و هر بار کناس مخصوص است

که در و هنش میکند عاقبت پاشنه و هن کند ۞ گردی می آرد شکایت کسفال

دهلیست که بصد سنگ نشکند ولیکن کناس در مانده است میخواهد که از د

و در چه افتد ولی در چه طشتخانه بعبث که بسی خوردهٔ آن پلید زبان ۞ بکشم رو

آخر از شکمش ۞ و از برای سرگین در هزار خانه بوی کنان میگردد و چندان گرد

کرده است که هر روز غلامان من سرگین او میکشند و کم نمیشود و هر روز دو

نانش میدهند از آنجا که جوع کلبی در نهاد او متمکن است بر روی ماسکی

میکند که اگر بر روی نان سنگ نهی سنگ بخورد و خود را سنگدانه خراس

ساخته است و مارا بگرفته گرگ آشتی هم میکند اگر یکساعت نانش نمیدهم

آب ما میبرد و مارا کاسه ناشست میکند بعبث بسیار سنگ خویش

نگهداشتم کنون ۞ کم کاسکیم نشکنم از کاسهٔ سرش ۞ آتش خواری که در دوشش

سوخته قدح است مارا که نشان نام قدح آتش در من گیرد از این سوز کب

میجوشم که این زال غلام پاره را عصای پیران میباید و هر جا که امردی می بیند

خورت میخوره و آب رها میکند گوئی ام الصبیان است که بر هر کودکی سر فرو دمی آرد

بالعجب عفریتی که هر روز هزار دیو را بازی و هر دلی شبیخون ابلیس بازی میدهد از

کرده او فرشته درین خانه فرو دمی آید و کسی هم نیست که دیوش را فرو آرد همه

همسایگان از شیطنت او در لاحول مانده اند بیت آن سایه بد نشیند و دور

از من لا حول و لا قوة الا بالله مطبخی شالی در آفتاب انداخته بود هم

آن سایه خانگی بدزدیده از ده من چهار من چیزی خشک تر ببرد و با کوفتگان

ترکرد و شالی هم از دست او کوفته میشود خانه بخانه جوار پیش گرفته است در طلب

جوار دسته سنگی دو یک زخم میخواهد که همه شالی بیخ کند گنجشک حوصلهٔ آن

ندارد که یکدانه شالی او را بخورد که موی در کون شالی بگان بشمرد من بر

کون او آن خواهم کرد که جوار از دسته بر روی شالی بلکه چون باد شکم هم کوفت

که شالی مرا برده است و مرا کوفته کرده بیت ای سگ بده آن شالی من ورنه

ترا چون سوره پنج پا کوبانم کنیزک بچه دارد خرد ساله سخت جانی که پرکاله

از سنگ کوهی که سنگ بشگافته است و بیرون آمده تیز مینند که سنگ تیر قد

و سنگ تیر تر قد که از وقع زند سنگ را چون نبات بخاید که سنگریزه زیر دندانش

نیاید گرده مهره چون سنگی که کودکان از برای لک باختن گرد کنند آن گرده سنگین را

هرجا که پتاب میکند چون فندق ریسمان باز میگردد نزدیک آسیا ناپیدا
کوی سنگریزه است که هم ازان سنگ جدا شده یا ارزنی است که از گاوگا
آسیا بیرون افتاده لا بل کالنمل علی الرجا بیت جایکه گندم آس شود
کرم هم شود ٭ کرمی که گندم آس کند این عجب بود ٭ اوازآسیا می جنبد
وآسیا از وو تدی را میان دو سنگ آرد بیما ید چو درکشیدن آسیا و قیقه ها
بیرون می آرد که ازان باریکتر نباشد وآن سنگ از دست او گران سنگ
مانده بلکه سرگردان شده و ازسختی کشیدن او سرآسیا میگردد و او باآسیا یکجا
دو تدش چرخ میزند بیت خوشا سر دکنیزان بگاه کردن آس ٭ که آسیا
برسیلی برون کشد آوازه ٭ بوزنه خدمتگار بران سیه سر چشم سرخ کرده است
و هربار که او را می بیند زنجیر میگسلد که اگر آن بوزنه را جامه بودی هزار باره
پاره کردی و خلقی را از بن دندان گزندی میرساند که این را سوک را بیش او
بربند برو به بازی سپید دندان سپید کردن او را استوار نمیدارد و یکبار بچنگ
او افتاده است و گزیده شده هرچند این بوزنه را به ستون برمی بندم
و در چوب میکشم عاقبت نظر سوی او میدارد و میخندد و بوسه میخواهد غلامی
دارم مفسد صالح نام که سگان را خصی میکند و را خصی کردن این بوزنه تیز کرده ام

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

۹۷

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

نگاه میدارد ❊ جواب داده که خارش بیرون ز اندازه است ❊ درون او همه
زان ناخنان همی خارد ❊ گفتم تو آبخانه پاک کردن از کجا اختیار کردی گفت
از آنگاه که با همراه موی بغل برکندن فرمودی گفتم با همراه فروش یا مستخانه پاک کردن
فرمای چون نفرت خود را در مستخانه افگندم آنگاه از آن گندگی خلاص یافتم
قطعه گفتمش موی هر زه چه سبب بشوئی ❊ پاسخم داد که آبش ز پی خواجه براست
گفتمش طاقت آن بوی چسان می آری ❊ گفت بینیم ز بوی بغل خواجه پر است
گفتم چرا آب دهن نداری گفت در حالتیکه موی بغل خواجه میکندم از گندگی
آن چندان خوی در ریش خواجه افگندم که هیچ آبی در دهنم نماند قطعه
کونش برفته تا بغل وانگاه ❊ مایه کونش در بغل چیزی ❊ از بغل تیز میزند که
به کون ❊ نبود گنده تر از آن تیزی ❊ گفتم در زمستان و تابستان خواجه ترا پرورش
و معیشت از چه باشد گفت که در زمستان پاچه های کنیزکان را بشلید و بدان
روغنها پاچه نان چرب کند و بخورد و در تابستان هر روز یک سیر ریم دندان
فرود آرد و بجای صندل در گلو مالد و بدان بوی دماغ کنده کند قطعه
بگفتمش که نه دندان سفال گلخن دان ❊ که هیچگه ز نجاست کسش نبیند پاک ❊
بخنده گفت که مسواک کرد یکروزی ❊ ز رفت گندگی و سوده شد همه مسواک ❊

گفتم عجب تقطیعی دارد که در رفتار کبک جلوهٔ طاوس مینماید گفت چه توان گفت
آن بطّ بطی السیر را که در هر آبگهی غوطهٔ بازگونه زده است گوی ملک ادبکی گراست
که از ملتان غلطان غلطان در پنجاب رسیده است یا سبوی بکبی است که در جواب
کف از دهنش برون می آید یا خم شراب است که هر جا مفسدی از وسائل است
چون مستان چند دانند که گنبد حظیره است و اگر نگون افتد پنداری که گورخر
پشتهٔ نو بر آمده است کاهی که چهار میخ شود کمان رود که گاو پشت است
شاهدان را زمین دوز کرده است چون خویشتن را گرد گیرد صورت کنی
که خرگهٔ کافران تا کمر در زمین فرود شده است چون بدود چنان دانی که دیگ کهن را
غلطانیده اند و اگر در مقعدی او نظر افتد چنان نماید که کاریز استنجا از غایت
کون پاک کردن گرد شده است همانا روزی از خانهٔ دوستی مست و غلطان
دو غلام سیاهش گرفته می آوردند گفتم مگر کناسان سبد که را می غلطانند چون
این سخن از ان خال بشنیدم مرا خود لاغ بیابست این بیت انشا کردم نظم
ای زال چه گنده نمک و گه خواری ٭ کانچه از دهن آیدت فرو میباری ٭
از خواجهٔ خود قوی دلی بر داری ٭ کین سرگین را بر سر وی می ری ٭
هر چه میپرسیدم آن زال چیست چون درون پرداشت همه بیرون می تراوید

و از هوس اوروی تافتی گفت که طاقت گندگی دهانش نداشتم گفتم که در هستی خواجه بسیار رشک کشیده باشی گفت آری رشک میکشیدم ولیکن در هستی خواجه گفتم رشک این غلام بچگان چرا میکشی گفت اینها هم هستی خواجه اند

شعر نگفتمش که تو هم موی پیش بودی ٭ جواب داد که بودم ولی بهم توکند است

گفتم فرزندی دارد گفت یکدو می دارد همچون خلم کوی از بینی او چکیده اند بیت

گفتم که قوی گنده دماغ است آن مرد ٭ گر بینی او چکید چنین گندگی ٭ گفتم که مردی جوانست و سپیدریش گفت ریش سپید شده است ولیکن یکسان ریده اند و سیه کرده و سبلتش از بوی تیز دود رنگ شده

نظم گفتم بدهانش ریدهم کرده هوس ٭ زو دست بریش کین زبان بشیم و بس ٭ گفتم که چه میزنی تو گفتا که زنخ ٭ گفتم که چه میکشی تو گفتا که مگس ٭ گفتم که خانه دیگر بیارد که آهن شمار درا سرگین ان میکند گفت بطانه او را من دانم هزار خانه دارد که خورش او از آنجا بیرون می آید که سد جوع خیل خانه او را میباشد بیت آن شکسته نبود هیچکسی را که درو ٭ نه من آتش کند پخته و هم خود بخورده گفتم حال مردمی و فراخ چشمی او چگونه است گفت که سر در آستین کند و نان خورد که هرگز سر از گریبان بیرون نیارد گفتم هرگز از خوان نوالش نواله یافته گفت هیچ خواجه کاسه لیس گفتم

که چرا گفت که او کاسه را چنان می لیسد که نقش کاسه هم سپید میشود گفتم آخر بحیله

نانش توان خورد گفت که تا سفره اش پاره نکنی از و چیزی بیرون نتوان کشید

گفتم که این گه خوردن باشد قطعه ایکه گفتی سفرهٔ او تا ندارد مطبخی ٭ از پی آرایش

خوانش نباشد وچه چاشت ٭ اینچنین کس را نباید خواند مهمان و انگهی ٭ سفرهٔ

او را دریده و هم بده مهمانش داشت ٭ گفتم درینوقت با تو چگونه است گفت

همه روز بینی بر طاق گفتم انگهی بینیش فرو دنیاری گفت از رشک داغ کنده

کنایه از نیازی ۱۲

او می نیارم که بگردش گردم هیچ وقت گره از پیشانی کشاده نشود گفتم این

خورده را پیش آن بزرگ انشاد باید کرد بیت مثلی هست که افتاد چو در گره

عیب ۱۲

گرهی ٭ نی بهد انش کشادن بتوان نی از دست ٭ گفتم معروفی آن مجهول

در قصبهٔ میرٹ از چیست گفت هر فرمانده‌ی که در میرٹ برود در اول حال

مفلس بود چنانکه در کونش گه نباشد چون خواجه مامردی در خزاست روانی

در کون او در خزد و در بطانه از هر جانبی بجهت او شکم دردی حاصل کند کار

اطلاق دادرا از پس و پیش روان شود هرچه ازان حاصل آید چندانکه

سوراخ جهر

میتواند خورد منفذی منفذ در منفذ فرو برد باقی انچه در ته بماند بر پیش فرمانده‌ان

بگذارد تا برسر شغل است براءة من الله نشان او دست و هرگاه که معزول گردد

بیزاری از جانب خدا ۱۲

برای گره لفظ پیشانی و کشاده
و برای گه لفظ گره و برای دستن
لفظ دست و برای معروف لفظ
مجهول و برای قصبه لفظ میرٹ
و برای کون لفظ گه و برای خز لفظ
در خزد و برای کون لفظ بطانه
و بر بطانه لفظ شکم و برای اطلاق
لفظ ادرار و برای پس لفظ پیش
و برای منفذ لفظ ته مناسب
۱۲

خند و قفا و ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه نشان او

بیت گر گره بشکنجه گلوگیر ** غلغل کند از گاو ش زنجیر ** گفتم پیش ازین که صورت شده

چکار کردی گفت در خردگی یکبوچیا سبوس و پنبه دانه در سر کرده فروختی تا اکنون

که سرش پنبه شده است هنوز سبوسه در سر دارد که نشان آن و راست بعد ازان

که سیه و سپیدی از سیه کاران میرث آموخت همه روز دنبال تعلقی و تعلیقی خریطه

در گردن کرده بگشتی کاشکی همدران روزها گردنش خریطه شدی **قطعه**

اهل دیوان دعا کنند که کاش ** کاغذین گردنش خریطه شود ** کار و بار سست

اشکمش که بکوچ ** گاو پشت مراشر لطیه شود ** گفتم درین وقت در قصبهٔ میرث

عملی دارد گفت که دارد عمل اصح که پیش ازین مخنثان داشته اند بستم زیر کوه

گرفته است که اگر درین عمل سر ناخنی شکست خواهد آمد هم ازین کون گنج را

خواهند کشید **بیت** بگفتم که وجلش ازین شغل چیست ** ز انگشت نمود گفتا

که این ** گفتم که در نویسندگی چیزی داند گفت چنانست که از ریگ روغن

بیرون کشد و از خاک زر بیرون آرد ولیکن همه وقت خاک بر سر انداخته باشد

گفتم که ای خاک بر سر او چنین چرا بیاشد **شعر** گفتا که چو توده که آمدن او

آن به که زیر خاک پوشیده شود ** همچون نویسندگان دیگر کجا بازار نیست

رسالهٔ خامس اعجاز خسروی

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

بلکه ایشان و رغبار راند بسیار بختیم بگرد او نرسید گفتم اگر چنین است خاشاک

مهرهٔ دهلی را مقاطعه کن زیرا که اگر خاک بر سر کند از تودهٔ بزرگ ما متعلقان

بر سر او اندازند خاکشوری کنند بیت گفتا که درین هوس همی خاک خورد

تا آن روزی که سیر گردد از خاک گفتم دیگر مناقب خواجه خود که مشرف

دیوان لعنت است تقریر فرمای گفت لعنتش کن که ابلیس است چون مرا

طاقت شنیدن این ناگفتها نبود گفتم این خر پیر خواجه خود کی بخشاید و

(زن بیوقوف و عیب جو ۱۲)

از پنهانی بخشد مرا از وی چه طمع باشد اگر چه چاره ازین نیست ولیکن هم ازان

(کوچ وقفه میشود ۱۲)

نیست که ازین خانه کوچ کنم و ازین بنگه لولیان کوچ یارب این عمارت

(بنگ خورده ۱۲)

محروسه را این زال نامحروسه لازالت محروسة مصون گردان سنز که آن

(همیشه باد محفوظ ۱۲)

شرف خاندان برین زبانیه که بر در گشته نگهبان آتشین من بهشتی ایستود

پیغامی فرستد که ابلیس حال من نشنود مرا درین بهشت چندانی بگذارد که

گندم بخورم و ربنا ظلمنا گویان بیرون بروم امید آنکه دیر اجابت را نه بندد

و این کالبدی چند که از خشت خام بی بنیاد تر است و از آب و گل من

خاکی بنا برابر بر آمده است چون بگوشهای مبارک جای یابد خللها را

بکرم پوشش کنند و این مصراع چند که از باب کشاده بر بست کرده شد

پیش کسی نگشاید پیوسته قاعدهٔ صحبت و مودت استوار دارد و همیشه منظر عالی
از قصور خالی باد آمین حرف دوم در تذکیر بر پای داشتن سفت تخت
و نام این نامه ادبار الادبار است مصرع نسبت در خور تیز و خورش
سفره چیز ۞ شعر و ویدی اباهی تسلیمه ۞ لقد قام زبی لتسلیمه ۞ بیت
جلب شتی توی ای فخر خیزان ۞ که کون ز آب دهان خلق شوئی ۞ ز مرد بهای
گوناگون که درست ۞ فرو گیری بدان خرزه که جوئی ۞ تو از کون سرخ و باده
چه گیری ۞ که باید از بکارت سرخ روئی ۞ تا گیر در حضرت کس با همه سر تیز
قیام نماید و خایه پر در کون با چندان کبر و منی تواضع در آید سفرهٔ مهمان نوع از
کدبانو عزیزه ظریفه لطیفه مقبوله مجموعه جلب شتی زاد قربانه در مجامع مردان
و مجالس فردان بطریق مردی و صلاء جوانمردی کشاده و آماده باد نوالها
عیب و مبدم و صاحبان گران نواله پشت بر پشت بحرمة ابو الولد قائم
صبح خیز خواهر کس مشتاق موز و نه خاتون که جز حق صحبت بسیار لیل فتاد
ندارد سلامی چهار پایه و خدمتی چهار خایه نشسته در مقام فعال با کمال بلاغت
انزال میکند و آرزوی نزدیکی اصحاب چندان مینماید که در راه بوق ترکی
تنگنجی حصول این اجتماع عنقریب میسر باد شعر همیشه درمیان لوطیان

قصور و بهر قصور که جمع قصر است لفظ عالی و عالی و خالی تجنیس مطرف و برای تذکیر لفظ تخت و بهر تخت لفظ ادبار و ادبار بالفتح جمع دبر مناسب تخت و بهر خور لفظ خورش و سفره و تیز و چیز تجنیس مطرف و تیز نیز مناسب تخت ۱۲ ادبار الادبار پشت دادن دبرها ۱۲ قوله و ویدی الخ ای دوست حقیر من

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

[illegible]

مشتهی باوی ؛ چنانچه افتد زنی مشتاق در گرمابهٔ مردان ؛ بیت لا زال
مقعدک المعظم ضیقا ؛ واتاه من الابلیس رزق مشبع ؛ گشادن شلوار غرض
بنا بر آنکه ازینجانب نیز که خیز انرا کسی نمیگنند از بسکه کونها در شهر بغایت
ای گنده نمیکنند ۱۲
فراخ شده است طرفه کونهای که عرصهٔ هر یک دو گز مضروب باشد که کیر
صد بار سان بگمر پنداری بیهوده است و گز در گز ضرب کرده و نشناخته جماعت
مخنثان بران شده اند که از دست مشتی غلام بچگان پیش مخنثک پاره
کنند که ضربیه ما بعد انسان بغایت بشکسته است و مضاربه در دوکان ونگاه
مانمید و دو پاره فروشی چند از اطراف در رسیده اند و هر جا که مردی سرین
گنده ایست درین جوی انسان امن بدندان گرفته است و گره نرماده
ای دریدن است ۱۲
انار بند را بند و بست کرده گرد اگرد بقچه های گران ایشان بر می آیند
و متاع چین و ماچین و گوزکانه و گوزکند و باج کند و کند باد ام را پیش نهاده
نام شهری ۱۲ نام شهری ۱۲ نام شهری ۱۲ نام شهری ۱۲
تمام گرومی آرند بیت بازار قماش شان چنان گرم شده است ؛
کز تیز و باده شود پشم آکنده ؛ کون که چینی است و کس که ختائی است و تیز که
بخاریست همه دانند که میر ولایت اینها همه کیر است که جماعتی از جماعیان
هروی خراج از قاعدهٔ مقعد خویش زبری گرفته اند و خیران مسکین را ازجهلایه

رفت خورد و افگند و از جنان آبخوردی دهان کون ناپاک کرده آبهای گرم

که هر صبحدمی از کون ولنگ مامی جهد سمومی است که بیک صدمه هزار غلام

پاره را سبلت بسوزد بیت کون ایشان که هست تر شب و روز خشک

گرد و زآه ما روزی ۞ کابان بی ریشان وهند و بدنامی برگیسوی خیران بند

ما خود از کیر خود نو سپید شده ایم از کیر مردان هم ما را نو سپید سیگر دانند از فاقهٔ کون

با هم نمی ترسند که لقمهٔ کیر گرفتار خواهند شد بحق بزرگی خواجه جیب ابلیس رباعی

تا زان بکیر خوردن و هر مان قضیب جنیرها بیچاره این عقوبت دشوار چون کشید

باشد کسی که عصبهٔ جران کون ما ۞ یکبار کون گندهٔ ایشان برون کشد ۞

پیش ازین ما را کون نبود بلکه دار الضربی بود که هر کس می آمد در سینه درهمی

سیه بخت اکنون هر جا که مردی است تقش درهم باز گونه میشود بلکه خود تا جهان

بود درم قلب را همین نقش بود شعر عجبت من الامارد کیف لیست ۞ و من

رجل یجر النقد قلب ۞ همه عالم ازین سکهٔ قلب تراز تنگه سوراخی شد چنانکه

در مغرب هم درست نایاب گشت و در هندوستان خود درست نباشد

بیت گز مغرب رسد این شوی درستی ناگاه ۞ چون درم در کف صراف

شود زیر و زبر ۞ گروهی گه خوار که در کون غلامان فرو شده اند از هنر خیران

لفظ ناپاک و برای سموم لفظ صدمه و برای سبلت لفظ ریش و گیسو و برای تر لفظ خشک و بهر شب لفظ روز و برای بی ریشان لفظ کابان و برای خیران لفظ کیر و برای کیر لفظ کون و لفظ خواجه برای خواجه لفظ ابلیس و برای کیر لفظ قضیب و برای عصبه لفظ کون و بهر کون لفظ گنده و بار برای کون لفظ دار الضرب و بهر

چه خبر دارند که در دستگیری تیمور حریفان چه دستیاری و پایمردیها نموده اند و در اجماع مخنثان چه رنجها کشیده اند بیت توئی که از تن نازان دماغ گنده کنی * ببین طهارت خیزان که بوی شان نکشی * بیت دع الانجاس یا لواطولدان * الی حجر یطهر بالمسی * خاک بر آستان سینه ماحتی و سپیده و سرمه یاد که ما را در فقه ما یخرج من السبیلین آنقدر آموختند که چون در پیش مردان شیم آنجا که جای شرم است شرمنده شمائیم شعر علم هردی که خوانم از برشرم * از موی زهار غوریان بیش بود * شعر فقه النافی عقد مقعد نافان * فهم الفقیه لیطلق زوجه * من خود کتاب الفیه و شلفیه پیش اوستاد مخنثان صبوره خاتون علیه الشهوة و الحملان گذشته ام که نخست انگشت در کون خود کردی و شرط استخاره بجا آوردی بعد از ان جماع کبیر و صغیر سبق مطلق گفتی در جمعی که جماعت فحول با او جمع آمدندی از صحبت او صحبت خیرهای پیر و ن کشیدند که مغز و قائق بودی بیت خرزه در مجمع حد نگاهش * دخلها کرده در جدو جهان * در زبان مخنثان فصاحتی داشت که آب دهان بالغان آلایش کون او بودی در علل تازی مجموعی بود طرق نیک شناختی و عمر در ضرب یضرب صرف کرده و او مفعول مطلق بود و چندین مفعول مالم یسم فاعله در صحبت او

مفعول له ومفعول معه بود بیت میگفتندش بصرف ششش مفعول است
وز چندین مفعول تو مفعول به اورا دو قاف بود در قربان وقیادت نکردی
وقاف تا قاف بر سر حرف کیر و کون کافی شده هر روز تخته پشت اورا
پیش خوانندگان داشتی که اگر دو روز تختهٔ او خوانده نشدی کیر که دو زیر دارد
در حالش گفتندی که الف چیزی ندارد پس او را الفی میبایست متحرک چون
همزه که بذات خویش قائم شدی با الف بی حرکت تا خیر بیت هست تا چیز
الف خرزه چیز کز مساس دگری گردد چیز همه را کیر پیش خایه باشد
و چیز را پس خایه شعر قام فی تحتهم الزب کما تحت بیت الف الاشباع
در مجامع نرفتی مگر در گرفتن مناره جماعتان که اگر مناره گرفتن نیافتی منبر گرفتی
بیت چو کونش راهوش کردی تیز کیر شدی خایه مذکر کیر دعالی از بسکه
اشکمها شهوت انگیز داشت از شهوت انگیزی او مردان از طریق مردی
شیر فرو می آوردندی و زنان را پستان افتاده در النعاط آمدی بیت
روی او چون ترش کردی دهن کیر پر از آب شدی بیت و عند الجمع
اقبال لدبره ایور الناس او ذکره تبکی دو کون داشت چون پنبه زده
که زنندگانش مشتهای گران زده بودند بیت هر شب از خواب گشتی

رساله خامسه اعجاز خسروی ۱۰۸

بیناست پشتی وارستها بیناست ٭ تا زمان پیری که پنبه دهان شده بود
و دندانش پنبه دانه گشته باریک سرشتن خود را پوشیده میداشت اگر آواز رشته
نداف بشنیدی از غایت هوس چرخ زدن آغاز کردی بیت هر دم گشتی
گرد سر کبه یعشق ٭ چون چرخه زنان که گشت بر دستهٔ چوب ٭ پیوسته پاپچه
فراخ پوشیدی تا حریف را در کشادن ازار دیر نشود و ابریشم کاران انجوانی
تا در خشک را و علم انداختی و علم بزرگ دوست داشتندی و انداخته کشیدن
ندادی بیت خلقی بعلم خانه اش انداخته علم ٭ تنها نه علم که آنکی تیز انداخت ٭
سپاهی او را خود کسی چه صفت کند که صد فراش تنگ او میزد و عمود هیزده گزی
در باد ریشهٔ او هیچ جائز نیامدی هر روز بر لوای فحل نشستی و تا کنون کج فت نکرد
فرو و نه نشستی لوطیان را از پشتی پشت او پیشیاد گران بود شعر ذخیرها
که پس انداخت او ز بهر کسان ٭ اگر چه خورد و گرگس برو ح او برسان ٭
یعنی برای خوشی دیگر گرگس را برسان ۱۲
در خزینه بس تنگی داشت بغایت فراخ که صادر و وارد را در و مضائقت
نبودی تا اکنون که در کون نداشت عاقبت اطلاقی بوظیفه خواران کون ان
کردی بیت بارها اطلاق زر بینش امیر مطربان ٭ خاست در رو اشکمی یا فت
اطلاقی ازان ٭ شعر فمن اطلاق مقعده دوا ماً ٭ الی ذهب امیر المطربینا ٭

آخر وقت که در مرض موت بر بستر استراحت پای دراز کرده بود و حاضران را وصیت میفرمود که چون من از قضای شهوت بقضای رحلت ماخوذ گردم گناه بسیار کرده ام باید که مرا بسوزند و خاکستر کنند همه خواهرکان از ان سوز چون کس خون گریستند و چون کون روی پرچین کردند و گوش داشتند که وصیت تمام کند گفت چون مرا سوخته باشند بحجامان دهند تا آن خاکستر را بر سر ختنها بپراگنند تا بعد از مردن نیز از نزدیکی همصحبتان دور نباشم شعر بکران هزار کیر و چون بشنیدند از درد کرنبان که کون را بدریدند بیت کلهم من حرقوا مقاعدهم کالطیر یحرق فیه اصوبا گفتند که متاع شما درین خانه بیش از انست که در دشنام چار خانه گنجد و بچگان کون زاد که از شکم شما بیرون آمدند اسیر خاک شدند وارثی دیگر نماند متروکه را فرمان چیست بختی دم سرد حسرت چون حدث حاقن بر خود فرو برد و آهسته تیری بیرون داد که همه رخت و جهاز من بلوچیان پیر و مخنثان حریص و قوادکان کیر انفس صدقه کنند که مونس گور و رشوت منکر و نکیر باشد مگر پاتیلهٔ بزرگ که نهاده و برداشت من چندین گاه و در انست بجهت صاحب که نگاه دارند بیت گو نیز بانصاف بداند باری اندازهٔ چندین کس که بانوییم حالی که آن جان عزیز در صدر جحیم خرامند صاحبان او را از عین عمو دگر چشم کشاد

۱۱۰

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

شعر تحفة روحه لطفا اذا اقوا ❊ کان یسقوه من عین الحیات ❊ این جزع و فزع
صاحب ترکه بازبانی چند زبان کشاده تفحص متروکات از در درآمد همه خانه را
تجسس کرد خلال ندید که از بن دندان بخارد و خارش در پیش افتاد کلید از
ازار بند غلام بستد و در حجره را باز کرد طبله گران دید طمع خام در بست و قفلش
بگشاد در حکی یافت سرش باز شد سر در جک باز کرد بحرص دست در انداخت
تا چه بیرون آید صابوره در دستش افتاد مخروطه و درشت کیر که دلش را هزار
حیلهٔ خویش آید بر سر آن نبشته بیت کنا نصوحا للعمو دزمانیا ❊ هذا امتاع
حیونا خذ ما تجد ❊ بیت ای کز پی متروکه کنی صد دستان ❊ چون چیز دگر
نیافتی این بستان ❊ بیت در وقت چنین لطیفه در دل گذرد ❊ این
ظرافت نه شنید دگری را در دل ❊ هم همچون داند تا بر سر این وارسد آن
دوست بداند که شناسندگان تو در بنجال چون کیر در کون فرو رفتند و نوخیزان
اینوقت میگویند که ما تا نه گائیم نشناسیم اگر حکم اینست آن معروفه از پشتی و بر
خویش روی شناس همه عالم است در ان غربستان با جماعتی ناشناخت
چه میکند هر مصلحتی که دارد بگذارد و بباید که اینجا نگاه دارند مصلحت بسپارند
شعر باری بدادن کون در جمع سخت گیران ❊ نام صبوره خاتون از سر کنیم زنده

چنان شنوده شد که آنطرف از شومی پارسایان دعاء کاسران مستجاب نمیشود
و گیر از آسمان نمی بارد و آن خواهر کون را از روزه لاغر میکنند و طهارت ابهه
فرموده و کلوخ استنجا را مدخلی تمام داده چون اینجا برسد پیش کودکان خوشگل
یکدام پشت روی خواهد نمود شعر برده خورش جفته که لاغر نشود تا طالب
جفته جای دیگر نشود از آنطرف زنانند چند که بر کیر میزنند و از دیده خود
برنمیتوانند خاست منصب بلند پایه چهوره خاتون کرا بشوی مردی نه گرفته
گرفته اند و من کیرخواره از فروخوردن بسیار آبستن شده شعر فی حملنا المال
و تضیعهم من حجرنا سقط النجاسة لقیطه زینهار هزار زینهار که آن خواهر
هرچه زودتر بپای برگیرد و لعبه اخکامی بدینطرف خرامد تا آن کونیان که
همه یک کون میزنند پیش محتسب بریم که هریک را زخم دره جدا جدا بهما
ما هم در همسایان برخیزیم و از کون بر موی ایشان رشکهای چندین گاهه
باشیم تا بار دیگر هیچکس کونی ما را رشک ننماید و درخشک ناخنها نزنیم که
پیش درنیفه ایشان بمیرد شعر آن خاف ان جمعت جیوش فمالهم
وکفت بها ظفر علی اظفارنا این ابناغان را بر ما که گماشت که می آیند
و حریفان را موی زهار گرفته از ما میبرند بیت رندان عمل مخنث از دربایند

۱۱۲

رساله خامسه اعجاز خسروی

دیدن ندهند موی کیر ایشان را ۞ اما امیدانیم که از لوطیان چها فرو خورده ایم که
بخوزندگی معروف شده ایم این رایگان خواران چه خورند تا بما مانند در بلاغت
مردان از آب است و بلاغت زنان از خون حاصل هر دو خونابه ایست
و بس اما کار حیران دارند که از اقبال ولدت کبر بالغنا ما بلغ میگیرند و از زحمت
زادن فارغ بیت این بچه شود حمل کشان از ره تیز ۞ افغان زایند بلکه
افغان بچه تیز ۞ دریغا که هنرشناسان رفتند و گه شناسان ماندند بار الضرورت
از غصه این پرهیزگاران ضروری که کیر ایشان از سجدهٔ جائزه سر نمیکند ننگ
جماعتیان مسجد بباید کشید و ما بعد را از آب دهان ترکیان غسل جنابت داد
و آب منی غرغره آن بجای آورد و خشک راستای خشکی خیام خرزها و صیام
درزها ساخت مگر این عورت روی پوشیده را از فراخ روئی توبه نصوح خواهیم
شعر ولیکن این مثل اندر زمانه مشهور است ۞ که حیز توبه کند کونش گرد هد یار
مردمان شهر هم هنر فهم و هم گردون شده اند و ما که پیوسته گنده دو زخ بوده ایم
کسی در ما خوی هم نمی انداز دو دو سه قطرهٔ آبی هم شفقت نمیکند که بدان مقدار
قدری آتش ما کشته شود سهل باشد که صبوره چوبین چند صبر توان کرد بیت
آنکه میگویند خلقی چوب خاید گرسنه ۞ گوئیا در حق کون ماست ضرب این مثل

رساله خامسه اعجاز خسروی

۱۱۴

از هر که عمل اصبعی طمع میداریم نر انگشت مینمایند و از انگشت گشتن با هم همسر
آخر وقتی ابهامی در انگشتان و یا خنصری در انگشتری کرده است بیت
من یویح فی خاتمنا وسطاه ٭ فی خنصره خاتم جد ابداه ٭ اگر مسیح خود را از ابدان خشک
ساختند مضر خود را پیوسته در همه کارها چون کیر جیزان معطل بوده است باری و
راه واسطه اعمال ما سازند گو که بدان توسط ما که بدین شیوه انگشت نما شده ایم
انگشتی تسکین یا بهم بیت شادیم بلطفی که کند جای برین پشت ٭ همچون شتر ا
ببالای نر انگشت ٭ حال اوطیان این شهر که چون شهر اوطه زیر و زبر باد خود د
چنین شد اگر آن خواهر را آنجا کسی هست که برپای تواند نهاد و پای تواند برداشت
نهاد و برداشت خود را غنیمت شمرد اگر همه شتر گربه از دست میباید دادگیند
خود را بی قائم نگذارد و هر روزه قائم درست و توانا بگیرد بیت ولی قائما
که در گنبد تو ٭ برنیند آبی نوشان را بمالی ٭ هذا باب پسر بزرگ دربان میگفت
که مجلس وسیع را دران قلعه فتحیاب از کلیدهای گران کشادی هست این
فتحیاب رافتوح وقت خود پندارد شعر نگذار آن کلید ها از دست ٭ که کلیدها
دادنی باشد ٭ اگر وقتی ولایت شما سر تازیانه شما که ده برده است بی تخم
خراب شود جفتوانان خود را بفرماید تا استمال کنند بیت دران کشت

۱۱۵

رسالهٔ خامس

خوان جنت رانان خانه که تا جنت رانند و تخم افگنند شعر یا صاح لمن تزرع

فی ارضک بذراً اضرب مثلاً شاع کما تزرع تحصد تا باری اینجا چون نا بالغان

کتب مرفوع القلم شده ایم کسی تخته را نمیخواند آن خوانده که تنها تنها آن نوع فطان

جاری قلم را بر تخته پشت تعلیم کاف و لام میفرماید و سینه بر زمین نهاده

کلکل میکند بر پشت ما بنویسد شعر الاکل حین یدخل فی استه فی الحلق

من کل کل بیت با اینهمه از بهشتی تو میخواهم که کان جمله بهشتیان سیه تا

شوند مراد از استدعای خواهر این بود که مذهب صبورهٔ خاتون را بر قاعدهٔ

قدیم قایم داریم اگر اقامت آنچیزها بجا میسر است از اینجانب پای بر داشتن

حاجت نیست هما بجا سنتهای بزرگان بر پای دارد و از دست نگذاشت کند

ع تا کسی غصب منصبی نکند در ضیافت مهمانان هر نواله از حلق زیرین

ابتلاع فرماید و هر خایه ریزه که تناول کند چنان باید که روح فرح پر حسرت

آن خایه ریزه یعنی صبورهٔ خاتون را فراموش نگرداند شنوده شد که اینجا بسیار

هندوان مسلمان میشوند آخرین هوس آن مهر و مه را یاد دارد و از پوستکاله

بهر آن مولایان تپاهچه خوب سازد و بنام او پیش سگان مست تیز ماهی

اندازد تا روح او پریشان نباشد بیت ورنه زیر تربت خر نشسته آن مشتاق

چون سگانِ تیره آید زشهوت در نفیر ٭ انچه از مصلحت مفسدت پس لشیت
آن خواهر رو بیداد اظهار کرده شد شعر باقی تو صلاح خویشتن به دانی ٭ آن کن
که درین فساد باقی مانی ٭ مدام در مجلس فسق و فجور مست شهوت باد شعر
الا ما یذکر الابرار لوطا ٭ فمن اشرار لوطا کن ملوطا ٭ بیت سال تاریخ درین
نی کم و نی افزون بود ٭ سر خرزه بسر فرج میانِ کون بود ٭ ع یعنی که ششصد و هشتاد و سنه ٭ الدعاء کما ذکرنا حرف سوم در بیان اهلیت
نا اهلان و نام این نامه سحر اسخر است مصرع نسبتش نیز و زنسبتهای دور
قطعه ایا وجه الفساد و عین لوم ٭ بنسوک ذات اصلاب الحدید ٭ لقد جا
الخلائق فیک لما ٭ صدغت الصغر بالفرط الشدید ٭ تا اصحاب سخر از تیز خود پند
و احداث طیبت از گندگی یکدیگر باد در بروت انداز ند و ریش گنده و سبلت
سخره الزمان ضحکه الاقران رجیم الملة والدین سفیه الاسلام والمسلمین مضحک الملوک
والسلاطین دنی الانقام دعی الانام ارذل اوباش الدنیا الکذب اولا دالزنا
مضیعة الاکابر والافاضل مفضحة المجالس والمحافل ذو المساخر رحیل خرتیزی
زادت شقاوته از ریختهای گوناگون مخضب و کوز های دما دم مطیب باد اطلاق
روان مکریان بکام دل متواتر و ادرار روان منعمان بران شارب متقاطر

بیت سفره است با دو چار انگشت درازست که بی آنچه زکرد لب دندانها
دور. بیت دائم البراز علی محاسنک التی. تنبت علی لحیتک خضرة وفتیه
بحرمت که خیزی حاقنان صبح خیز دوست کوتاه همت و یار دراز خصومت
موی عانه تراش که ریش ناتراشیده شما را صد بار تراشیده است خدمتی
چون قیام السنا باللحی و سلامی چون تعظیم الکلب بالعصا با نفرت فراوان
و نفرین بی پایان بلاغ ابلاغ میکند و از روی ریدن دران لب بسیار
آب چندان میباید که در لوره پل قیصر و خندق دروازه نگنجد حصول این
فراغ با تیزهای دراز و چیزهای برابر میسر باد آیین خلاصه صحیفه نیاز آنکه
ازینجانب کار سخرآبی تمام دارد و از آن روی که قفا خواران را ظریفان وقت
بدست ترصفعه میرسد سر دست یک مشک آب از ره قفا میخورد بیت
گفتم شکر گزمعاان شد بخیلی * که با انخورش میخورد اندیلی * از آن کسیلی خوار
دست بدست نمیرسد در شهر رندان گردنی تیز درین دعوی گردن برافراخته
چنانکه غلغل تراقی ابعوق میرسد هر که هست فراخ دستی را گردن بالا کرده مطلب
تا قفا پیش او دارد و راحتی حاصل کند و ازین خورش اغلب گردنهای سطبر
کرده شد بیت مثل زد قفاخوار ناآماس گردن * هم از خوردنستی که برگردن نشستی

برای قیام لفظ ثنا و برای سلام
لفظ تعظیم و برای کلب لفظ عصا و برای
نفرت لفظ نفرین و بلاغ و ابلاغ
تجنیس ۱۲ ۵ لوره
فارسی زمین کو شده و سیلاب کشته
و لوشاره
قیصر لفظ دروازه و خندق و پل
تیز و چیز تجنیس مطرف
تیز لفظ برابر مناسب
قفا و برای سخر لفظ ظریفان

نامه آن قربانان که دیباچه مضاحک بود از باد پر پرانه بدین جانب رسید
شعر قرائت کتابه واعاد روحی ؛؛ وحاکی فیه من محیا السواد ؛؛ از خواندن آن
دهان دوستان چون کفش پاره خندان شد و دل دشمنان چون نعلین نو نالان گشت
بیت دلم از پوست بیرون آمد از شادی آن نامه ؛؛ بسان سفرهٔ بید ولتان
کز کون برون آید ؛؛ بیت استنجر بالجیرة من حال رقاقی ؛؛ بالضحک حکی القاصد
نیکو بینافی ؛؛ ذکری در خایه گرفتن بدرکلنگی و مردی نمودن شجاع مسخره فرستاده بود
من با ایشان چگونه زنخ توانم زد که ایشان را همه ملوک سبلت می‌زنند ؛؛ بیت
زبان کشند چو پس کز دمی زنم خون کون ؛؛ که همچو پاچه پر خوی آب رود ازند
هریکی در آفتابه عود می‌سوزند و نول در کون میگیرند تا در مجلس بزرگان پیر ایشان
معطر برون آید با اینهمه شعر آنچه من میدانم اندر سخر گر بیرون دهم ؛؛ گاه
گیرم هریکی را گرچه همه عنبر رینند ؛؛ پیش ازین هرچند که بر روی ایشان چون فرج
مادیان بعد از کمیز خنده دماد مم مینمودم یا مانند کشتی که کمیز لوبی کند دندان
سپید میکردم چون کیر خر خفته هیچ از پوست بیرون نمی آمدند و گاه چون
فرج نوبردگان زبان آوری مینمودند و گاه چون خفته سنیان بی پوست
روی میکردند و ما را از دست ایشان چون تیمور گیران گریه در پوست میبایست کرد

از چهرهٔ سیاه ؛؛ برای کتاب
لفظ سواد و خواندن و برای دهان
لفظ خندان و برای دوستان لفظ
دشمنان و باز برای دهان لفظ دل

بیت همی فسردم از سرد مهری ایشان ٭٭ چو خایه کز سر ما بفسرد برخویش
از جماع الاول عشرین تا جماع الآخر تسعین در صحبت آن جماعهٔ کیر خواره زنان
بودم وطرفی میکردم که از جوش درونه میریدند من نیز میریدم ولی بر سر ایشان
می انداختم شعر وقد اوقنت فی فهیم براری ٭٭ کلهم البط فی حلقوم بازی ٭٭
تا عاقبت هنر مسخرگی بیست ساله که در دیگ ریدم و بی بر سر ایشان پاشیدم
و در کفچلیر کون پاک کردم بدم داد و از انجا که کمال خرکندگی است که شعر
بی تنگی بر ایشان نام بردم زان هوش تازان ٭٭ که از من مفتخر گشتند بازان
و غرتازان ٭٭ و حال ترقی این دوست چنان بود که روزی نبیره خواجه
بدرالدین کلنکی جده را ختنه سوری فرموده بود و تیز زنی چند را از برای
قطع جنگل مقاطعه گرفته و جشنی عام ساخته و شراب کهیله خالص بابت
دهان مهتر بوزنه که داروی لت گزفگان و شربت خون گزفگان بود آن گفت
در بوریای کهنه بخیته و صاف کرده قطعه بادهٔ کز بس گوارایی و لطیف
اندر زبان ٭٭ در رود در کام و بیرون آید از راه ذکر ٭٭ در شکم نا او فتاد
گوه شود اندر دهن ٭٭ گرچه کون گنده تر باید دهن چاه ذکر ٭٭ ساقی مجلس
دیوثیه فعلین و زد و بوسیده تر ریشی سفید از ناف گذاشته و بر پا بیچه خرمگل کرده

قطعها شکسته و درسگیروا اند بیت زرعنائیش مستان رفته از دست *
دران حسنی و چالاکی شده مست * نقلی بغایت خوش خواره لائق خوب
طبعان غده و گلو و مغز پشت مازه و لی پاشنه و شه رگ گردن و پوست
مثانه و بیضهٔ خایه و حشفهٔ نره و قلم کس و سفرهٔ کون بیت پیرایش پوستکاله
چون حلم و لعاب * کزوی بر مند گریکان قصاب * بیت و کدے
کباب من بحمیه حشفه * سالت امالیح کفیح الرحل * در پیشگاه مجلس مانده
تنگی فراخ کشاده پر از خورشهای گوناگون هرچه کسی را بیابیست میخورند
ریزکان ازان مائده دم میخوردند و احمقان ندم میخوردند و نادانان خم
میخوردند و زیلکان هم میخوردند و قوادکان غم میخوردند و عاقلان کم میخوردند
و همه ازین خورش تا لب رسیده بودند و شکم خالی هر مهمانان بارسی و زره
بیت شیخ الفنک مثل تمساح * اکل الربح مثل حباب * کفران نعمت
نتوان کرد بغایت سیر شده بودند ولی از جان خویش و بر سر سیرے
بر سبیل آب خنک قدری افسوس و حسرت و رشک و درد و دریغ
پشیمانی میخوردند قطعه آن راکه درد و حسرت و افسوس شد خورش * از
این خورش چه بود آه دودناک * والکه لقمه الیست غم و آنکسی که خورد *

در دل گرفت واز هلاک مرگ شد هلاک مطربان را خود چه توان گفت همه نوخاستگان نخاس کهنه از غایت ادبار کنه در نیفهٔ ایشان خانه کرده و بیضه نهاده و عنکبوت در بغل ایشان تنیده و فراشتک در ریش ایشان خانه کرده شعر ومن ازهارهم حملت علیهم ٭ جیوش القمل تطعن بالسنان ٭ اصیلک بی اصول و قبولک نامقبول و ملیحک ملول و عزیزک سفرهٔ معلول چنگی را هیچ تاری در چنگ نه مگر تار بالا قرناعی را هیچ دمی در شکم نه مگر دم فرو دوفی را هیچ طپانچه بر دف نه مگر بر قفا خویش و ربابی را هیچ گوشمالی در رباب نه مگر در گوشها خویش از سر ذوق این ترانه داده بودند قطعه

چون چنگی با نوای نی ساز زنند ٭ جز لاف ز زیبائی آواز زنند ٭ کوه از صدا برآرد انیصوب ٭ با سنگ بهم بروی ما باز زنند ٭ سماع بغایت گرم شده بود و لطیفک شل شده دست میزد و شاهک لنگ پای میکوفت تا کار حالت او بجای کشید خواست ازار بکشد و در مطرب انداز دیک جانب که ازار پایچه نداشت بیرون آمد و دوم جانب که پایچه تنگ بود بیرون نمی آمد و او همچنان پایچه میکشید و بپای لنگ رقص میکرد از بسکه ذوق او در حریفان اثر کرد بیت از بهر کچول حقه باشد

درخیز ❊ چون چول غلام پاره بربوی کچول ❊ مجلسی آراسته تر از هنگامه
(برای مجلس لفظ هنگامه مناسب ۱۲)
بوالعجب حریفان چنان موزون که بیک الحان تیزده بیت تازی بخوانند
و بیک زنخ دراز بیت لطیفه ملخی بنویسند شعر آن قوم ژاژخای چنان در زنخ
زدن ❊ گوئی که گاومیشان نشخوار میکنند ❊ مولانا عجول باخرزی در صدر تعظیم
نشسته شمله لام الف بر سر دو شاخ کرده یک کتف از گریبان بیرون آمده (نام شهر ۱۲)
از شرم سر آستین میخائید و تفسیر الف و وزبر اند و زیر آمد بعبارت طفلان
تل و باخصصان معطل میگفت بیت چوب منزا بر سر و پایش دو کان ❊
چون دو زبر بر الف و یا دو زیر ❊ بهلولک خضرائی چشم پیش کرده پیش ابوالفضل (قریه ۱۲)
گلخند بیان عقل معیشتی میکرد و او از حیرت آن فصاحت دهن باز مانده
ناگاه بکسی در بینی آن خضرای در رفت و او را عطسه آمد خلمی بجست و درست
درکام ابوالفضل گلخند زد و بلذت تمامش ابتلاع میفرمود و این بیت بر نعمت
تمام میگفت قطعه ای که از فضل پری تا بینی ❊ منِ فضل تو رسیدم تا
حلق ❊ در بیان کف بد هانت چه خوش است ❊ چون لعاب بکف اندر
گه حلق ❊ عفیفک بی دندان برطریق و عطف عفی میزد در بیان عفو و عاقبت
چنان بجعفر در آمده بود که گوئی سگ اصلی هندوی کم اصل را دیده است

بیت ز ان عنفقهٔ ریش گاو دم می جنبد * چون گاو مگس خورده که دُم جنباند *

فصیحک پنبه دهن از قولنج فحوای کلام در فم فحج آمده از غایت بی آب دهن

لعاب خشک چون آرد از دندان آسیاش بیرون میبرند گوئی درخانه رابیخ

داده اند تا تشنه بیابان را پست بینش لاالا الکن ولا الوا بکم که در حق فصاحت

او و فضیحت خویش عقده محکم داشتند غبار سینه بیرون میریخت و گرد از زبان

خویش بیرون می آورد و خود خاک در دهن خویش میکرد و میگفت قطعه

بسکه آتش در دلم ز و شعلهٔ این آنچنان * در دهان من عبارت خاک خاکستر

شده است * لی بنی انفد کسی لفظ فصیحی چون منی * لاجرم لبها ز چرکنها د

نازک تر شده است * جمال بینی بریده را دیدم از سر دماغ بینی بطاق نهاده

و ضحاک دندانی را ازین تعجب خنده درون لب نگنجید و هیچو است که از دراز

دندان زنخ خود را کار گیر و چنان میخندید که همه مجلس را بر خندهٔ او خنده می پید

خلقی از خندهٔ او بیخبر و او از خندهٔ خود بیخبر تر شعر و اسنان کما اسنان مشط * پیر

بعضه و بعض صحیح * رشتهٔ دندان کوتاه و درازش گوئیا * خاک زالان بود

کز انگشت بر جایش کنند * چربیک روغن گر پیراهن روغن خورده را پس از

سالی بی صابون از تن کشیده و جابجا خانه ها بر روغن برای زینت نهاده

قوله و اسنان الخ و دندان مانند دندانهای شانه بود بزرگ بودند بعض دندان و بعض دیگر صحیح بودند ۱۲

و پاچه ازار از بالای شتالنگ تا فرو دامن سپید کرده بیت جای تنبول بخورد
کنجارهٔ تلخ ٭ پر ز کنجاره دهانش چو چراغ روغن ٭ چرک پهلوان بر ریشائیل
پشمین بسر تا کجا برآمده بود و از غایت خشم نعره میزد که ضرطی از تهش بجست
و ریشائیل چنان تفت شده میگفت که خوی می انداخت و بر ریشش می افتاد
شعر غازی زنبیل میگفت از حمیت در رخش ٭ تف بریش قرطبانی کاینچنین
تفتی کند ٭ کچالک کور دست درون ازار کرده پیش از بر میکشید و ابوالعینا
چنانچه سوی عین الدین اعور چشمک میزد بیت اعور شوخ چو غمزه زدن
چنج چو دید ٭ گفت چشم بد ازان نرگس رعنای تو دور ٭ شعر تو خاطی اکمه ینظر
وجهه ٭ من علینا الشهداء یرجع حار باء ٭ اینکن فرنجک بالای ازشتم انگشت
خرد ترنجیده بدستی را آستین بر مالیده سبلت خویش از باد خوره ریخته و لب زیرین
از مشت بدستان آماس گرفته بیت در ترنجیده به شده گوئی ٭ خسته
خاتون در العاظ آمده ٭ سبلت توپشه بوی لواطت سلطان را بهیبت تمام
بر مالیده بود و هر تاری که ازان سبلت سپید بر میرید و غلولها گرد بر گرد
محاسن آراسته او آویزان مصرع همچو پشک گوسپند از پشم کون گوسپند ٭
ابو الحمار مصری نخره میزد که طربک بوقی از جای می جست بیت گفتا که چون

لفظ ازار و بهر شتالنگ لفظ دامن
برای پاچه
و برای کنجاره لفظ روغن و بهر روغن لفظ
چراغ و برای ریش که در ریشائیل است
لفظ پشمین و برای خشم لفظ نعره و تفت
و برای ضرط لفظ تف و برای غازی لفظ
زنبیل و برای کچال لفظ کور و اعور
و برای عین لفظ چشم و بهر چشم لفظ نرگس رعنا
مناسب ۱۲ قوله تو خاطی الخ
اگر خطا کنید مرا با پیها که می پندرو

خرخره در خواب برآرم و صد خفته گردند از آن خرخره بیدار و اسود سبز
زنگی سری پخته و موهای خرد و مرغول و سپید گوی بر جراحت پنبه گشته اند
و قفاش گوی پاشنا را سپاه حال است بر جعد دراز سیر جمال حبشی میخندید و
میگفت بیت زیبای را اگر شد سیاه و نازنین آن دارم چه حاجت
جعد درازه سنبل خصی روی چون آماچه ختائی و زنخی چون پاشنا کفش
سپاهانی سری چون قراطیخون شکرداران و بالائی چون خلهٔ گنجشک گیران
و دستها چون ناودان گدایان و پایها چون نی شسته گران باعتقاد حق
خوی که در حق خویش داشت کوچه مقر و را مشهور میداد و آن مقر دستوره آمده
خوی می انداخت و میگفت بیت ترا کون چو تخته است و تخته چوبین است
برو بسوز که آن تخته ساقط القلم است و قزلک ارس پیش مطربان لاف
مردی و دلاوری خویش میزد و شکرک خبر تصدیق نمیفرمود و قزلک از غصه او
تفت شده چنان بر جست گویا که کوچه در کون بوزنه مالیده اند یا دلو را
چدری خوش آمده است یا گاو تو بار را پالان زیر شکم آویخته شده است
شعر با خار نهاده اند گوئی و زیر دم اشتر رسیده و محتکر جو انگور و پیش
دهقان که قحطی در غم دل آمده بود که پاکبازی را هم اندازه است من خود

در مقابل خرخره لفظ خفته و بیدار
برای خواب لفظ سبز و برای
و برای اسود لفظ سپید و سرای موی لفظ
سپید و برای جراحت لفظ پنبه
مرغول و برای پاشنا و برای
و برای قفا لفظ پاشنا و برای
اسپ حال لفظ جعد دراز و برای
جمال لفظ زیبا و برای سیاه لفظ
کفش و برای سر لفظ
دست و برای قراطیخون لفظ
پاشنا و برای
و بهر شاره لفظ گنجشک مناسب ۱۲
۵۴ قراطیخون سه چوب را گویند
که باهم تعبیه باشند شکرهداران
آن را در دست دارند به اگرفتن
جانوران ۱۲ ۵۵ برای تخته لفظ
چوبین و قلم مناسب تخته و برای
مردی لفظ دلاوری و برای غصه
لفظ تفت و برای کوچه لفظ کون و برای
گاو لفظ بار و پالان و برای زیر گاو
لفظ دم و اشتر و برای
محتکر لفظ دهقان مناسب ۱۲

اسراف را مروت نام کرده ام خانه پر از خورنده بسیار دارم چرا هی دیگر
همکس هست از موجه عنکبوت و کرفش و موش و گنجشک و فراشتک و کرم
و سرگین و پشه که هر روز بیکشند و میکاوند و میخورند و صرا اقتصاد معنوی
و بجز مگسان که از نانهای دیگران می آیند چون بر روی نان من هاال ابتا
نمی یابند از انجا که بلند پایی ایشان ست اس پشت گی ما میخورند و باز
دهقانک قحطی الطرق نصیحت آغاز کرد که آسه را از پیش نباید راند که در بهر
منفعتی هست و شما را خرج بسیار و مگسان را خاصیتی ست که در کاسه
پر نخورند و کاسه خالی میبینند چون از کاسهای دیگران با درونهای پر می آیند
و شما ایشان را بکاسه نومیدی پیش می آرید باید گذاشت که دران کاسه
اگر خوردنی نیست باری ریدی بکنند که چیزی از رفته ها باز آید بیت ببین
چه لطف بود کز نواله دگران ٭٭ ز بهر کاسه تو در شکم ذخیره کنند ٭٭ جماعت خشینان
علاحده صفی انبوه تر از موی کون خرسک عوریان آراسته بیت هر یک
بکرشمه عزت گاو میشان ٭٭ کابلیس بلاحول گریزد ز ایشان ٭٭ هر همه
بزرگ زادگان سینه پری و آزادگان بسیمری که بزرگی ایشان را از دروازه
با علم شناسند دروازه جود خود پیش ایشان ست و دروازه موی پس پشت

تنگ شود و کنیزک دم دریده دو کوته او چون فاره کشان خواب آلوده دهان
باز کرده شعر آروغ تهمش چنان فرو میخوردند که بینی شان عطسه خونین میجست
صندل خاتون گنده بغل پیراهن یک آستین عطار را خوانده بود و هو
بغل میکنانید که غالیه بخور و عطار هر بار بخود است مراجعت کند بحیله نگاهش
سیداشت بیت تا عاقبت گذاشت هما نجا جوال عطر و آنکه باتفاق تنها
برون دوید و هشتیع خاتون کم خواره ده سیر نخود بریان در دامن کرده اندک اندک
بصد ناز و کرشمه نقل میفرمود و کنگان ستاده بینندگان را دور میکردند تا کسی
چشم زخمش نکند بیت همی فگند بلب مشت مشت میخایید چنانکه از دهنش
بانگ آسیا میخواست و پیچی خاتون تاریک چشم مگس خورده و آماسیده
چون پشت پای قحط زدگان و بینی یک تخت چون شکم سیر خوردگان دهنش را
با دلقوه جانب چپ برده گوی که در گوش خویش راز خواهد گفت و یک
دندانش بدرازی از پا شنای لب بیرون آمده و پنداری که کدو دانه
از کون سگ آویزان شده است و با چنین تناسب اعضای شیفته
صورت زیبائی بیت شیفته صورت زیبای خویش و آئینه میکرد
تماشای خویش و غراره خاتون فرتوت دامن بالا کرده اندامی براز

مراد از گوزو برای فاره لفظ خواب آلوده
و دهان باز و برای آروغ لفظ عطسه
و برای صندل لفظ عطار و عطر
و عطار مشتق و برای هشتیع لفظ
کم خوار و برای ده لفظ سیر و برای
نخود لفظ بریان و برای ناز
لفظ کرشمه و برای چشم لفظ لب
و مشت و دهن و برای چشم زخم
لفظ تاریک چشم مناسب و چون

پیچی خاتون را ... لفظ راز
... چشم ... صورت
و دندان ... لفظ
تناسب اعضا ... و برای
راز ... آئینه ... صورت لفظ بینی
و برای ... دامن ...
تناسب است

صد هزار چین گوئی که پیراهن مالیده پوشیده است و اطراف می نمود و ترک بچه امرد را همچو است که بدان اگر رشته در گلو کند خاتون از جاب خویش عشقبازی میکرد و ترک بچه شهرده ساله از هیبت آن نود ساله بیم آن بود که صد ساله شود بیت هراسان برون میشد آن کودک ازوی ** چو طفلی کز ضغطهٔ ام صبیان ** غرض چه خاتون کوته گردن دو شانه ازرق گذشته بود و دو پستان ایهمای زانو را در غلاف گاو میشی پوشیده و غزی زیر غبغب آویزان گوی ببلاغت ثانی پستان شوهش از حلق بیرون آمده شکمی چون کون طغار بر آمده و کونی چون پشت طشت نشسته با چنین شکل موزون پیراهن چسپت پوشیده بر سکه بالای خویش افسوس میخورد و میگفت بیت چه سود ازین چستی و چالاکی تنگ ** چون نیست ظریفی که برگیرد تنگ ** دیدی مسکین دیوگیری که از سایه اش مردم را دیو میگیرد روی سیاه سپید کرده از آسیاخانه بیرون آمده است شعر نوره علی وجناتها من نوره ** مثل البیاض علی الجدار الاسود **

روشنی بر رخسارهای شان از آهک مانند سپیدی بر دیوار سیاه ١٢

سوی خورشید نیمروزی از طریق قبح و جاشی بگوشهٔ چشم نگاه میکرد و نظیری گفت بیت ای کز نمک سیاه من و رجگری ** میسوز که در شکست بی در ماست ** سیمینی ممنج ١٢

اُچهالدی نایکه یادگار نایکان هند مصرع عجوزه و هی نائکه فی فتی الذکور ٭٭

کوشی چون دولاب چاه فرو هشته ولبی چون پلوان حوض بر آمده از یک تره

بینی مرواریدی در آویخته شعر قطرهٔ خلم غزنوی گوئی ٭ گشته از سردی هوا

از پرهٔ دوم بینی قطرهٔ خلم معلق شده که بدان مروارید دعوی آبداری و بزرگی

میفروخت آن نایک بدین دو علاقه لطافت معروف شده بود و بعجم الالف

خوبان را سوی بینی خود میدید و خود بینی میکرد شعر وبالضحک قلت

اراک الخاطه ٭ کذی در الف علی الالف دره ٭ لنک خاتون کوته پاسه

یک شنبه و دوشنبه کنان کش خرامی مینمود و خطیبک محراب کوب انگشت

در مقعدش کرد که جمعه اینجاست خاتون دست خطیبک را از نا بعد

٭٭ اقبل برد و ظرفی زمانی روان داشت که بیت در جمعه پس چند کنی مایه

همه صرف ٭ چیزی ز پی جمعه پیشینه نگهدار ٭٭ واجب کند که چنان مجمعی

با احترام فرجد ابلیس که در عهد خان بن خان مرده بود و خواب دیده باشد

و هر ظرفی بجای عود هیزم گرما بی افروخت و مجلس را چنان گرم کرده که

دماغ ریحانک گلخن تاب میسوخت خواجه شجاع الدین کرد کرد هر بار

استیمنی دامن را بدان دود معطر میکرد خواجه بدرالدین کالنکی چنان شیره

ومسخرگان دیگر را هم لشنیدن دندان کند شد بیت همه را کند کردم
دندان ؞ تا نخایند زاژ با چو منی ؞ چون روز اول سکه عیار خویش
در درونهٔ قلب ایشان نشانده بودم روز دیگرم طلب کردند تا بطریق
تعبیر روی مموه برابر سنگ زنند و چون صرافان قلاب درم سره ام
زیر و زبر کنند بیت راست کردند قلبهای زبیم ؞ تو بتو چون خریطه
صراف ؞ من نیز از پیرایش کار خویش هیئت موزون خود را حلیه دادم
که هیچ نقاشی صورت نتواند بست اول پیشانی را در چین فرستادم
و رخساره را در حبش و دهن را عرصه دروازه دادم و دندان را در ولایت
زنگ و سبلت را خراج کوزه کانه بخشیدم و ریش را عبره استاخ بعد از ان
ابرو را از حاجبی چشم تراشی رسانیدم و دفع کردم و لب را از پرده داری
دندان بزخم مشت دور افگندم و سواد دیده را شمره بالا دوختم و آب بینی را
با چاه زنخ آشنائی دادم بیت حایت تمثالی کما فی منزلی ؞ ما حل شیطان
فکیف بذلک ؞ با چنین جمالی و کمالی خندان بیرون آمدم تا از پی
خویش که بهار سرسبزی غسالان و گلنار سرخروئی بناشان است و نخارستان
مجلس ایشان بیت که آبش سیاه است و گلهای تیره ؞ زبانم گل گور

۱۳۳

رسالهٔ خامس اعجاز خسروی

خارِ حظیره، حالی که در جمع آن پریشانان سر در گردم هر یک به نظر فراست در روی
من میدانستند ازبسکه آثار قبح و شقاوت در طلعت نامسعود من روشن تر از
رقم لعنت بر پیشانی معلم ملکوت معائنه کردند به تعجب تمام با یکدیگر گفتند که
خر کمان کشیدن این خر نیز دبه ریش نه باندازهٔ بازوی ماست این چه منظرهٔ
خوب و مسخرهٔ مرغوب است مگر جحی از دوزخ سر و پا سوخته بیرون دویده است
که از خر طهار رقص انگیز دابو بکر ربابی در درکهٔ اسفل بر آتش پای میکوبد و
و تفاک در گور کفن سه صد ساله خود پاره میکند شعر لو ان فی الفلوات
یسخر مضحکا، فالذئب یضحک والقرد یقهقه، حاصل چون فائق تحصیلان
بغربیل فکرت بیخته بتحقیق شناختند که پای کفش او نعلین درویش از
دردودهٔ دودکانی ایشان راه یافت که خشتک را خشت متوضی کردند
چون شرط آبدست بجا آورده بودند با آنچنان طهارت کامله دست چپ را
که کون بدان میشوییم بوسه دادند و بجسارت و جرأت از محدث بزرگ هم
تفتیش نمودند از انجا که نیازمندی ایشان بصدق دیده شد نخواستم که
تشریف جواب در بقچهٔ دو کونه محبوس دارم پاسخی با صد هزار عذر آمیز
فرو ریختم و گفتم بیت رسوای حال خویشتن کاری نیست که آن گوهر

پاک را خریداری نیست ؛ گفتند که تو خود طینت اخلاق در طینت پاک

میپوشی اما توده گهر را که اگرچه بخاک بپوشند عاقبت از غمازی بوی نشر شود

بیت چون من دیدم نهان نماند این بوی ؛ کردم حدثی بر دستی

شان روی یاروی ؛ گفتم جد پدرم نجاست النساء ابو الفرج پارسا بود

عورتر از بلعم باعور که در دو رکعت نماز هفت سجده نزدیدی بوقت خوردن

صفعه از غایت تدین گردن پدر دیدی و گفتی بیت من که دارم دیانتی

بکمال ؛ چون کنم این وبال در گردن ؛ وجده مادرم عذره الناس

نفسه کالناس که از هنگام کودکی دستراح بزرگان ریش بر آورده بود و کنگره سرین

که صرف شده و در بینکار استغراقی داشت که مگسان گلخن رسیده بودند و

ریش سفید را سیاه کرده داد بدین خضاب میان احداث دعوی جوانی

کردی بیت مگس برنشیش گاه جوانی و پیری ؛ سفید کرد سیاه و سیاه کرد

سفید ؛ خواجه بدرکلنگی شرف نسبت من بشنید خواست که از رقم دامادی

داغ خسران بر جبهه احترام من نهد بمهربانی تمام بر طریق طفلان برگردن

نشاند من نیز از راه بی ادبی بجستم و آخر گردن او را آبخور خران کردم آنچه سبس

میخورد و میگفت ای گلخن تو بر آخر که من سوی ما دیان بر آمده بیت گرچه

طینت و طینت تجنیس و برای طین که در طینت است لفظ توده و خاک و برای غمازی لفظ نشر و برای بوی لفظ حدث و برای سجده لفظ پدر و برای نجاست لفظ فرج و لفظ نسا مناسب آن دیگر لفظ عور در بلعم باعور و برای رکعت لفظ نماز و هر نماز لفظ سجده و هر سجده لفظ مادر و برای مستراح

١٣٤

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

برای [illegible] لفظ ریش سفید و برای سیاه لفظ سفید و سیاه و برای جوانی لفظ پیری خضاب و برای جوانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خوش مستی ولیکن دیه نیست خوشتر بدی ٭ زانکه از سر گین شکن گیر دیهیه گیش گیر ٭
چون نجتی از تا سف پیرانه باز آمد مصلحت پیرایه در میان نهاد که مارا ازبرا
عجوزهٔ خویش پیش نهادی اتفاق میباشد وآن خبر از شما نخیز دبیت اگرچه
هست تراگوهری بسنگ بزرگ ٭ زسلک صحبت ما غرزهٔ دریغ مدار ٭
اگرچه بو الفضولی او با من مثل خلیفه وحجام بود اما چون غریب بودم ورو
در پیش بردن کاری داشتم پشت برنگ ونام کردم وایجاب اورا
گوش قبول فرو هشتم پدر کلنک بدین شرف بزرگ امیدوار شد رباعی
روان گشت بغلک نان سوی خانه ٭ چو خرچال پیر وکلنک لبانه ٭
دویدم ببین جوئی جفت هم ٭ چو چوزه ببین جوئی آنجا نه ٭ زالی چند راکه
خون سیاوشان وبهمن فروشند زردارم وزال زرشانه ساختم هریک
قافی که سیمرغ شام را با کرگس کیکاوس جفت کند طلب کردم وسوی
آنزو دایه فرستادم تا خبر چاه بیژن بیارند ایشان خود در طلب چاه بیژن
رفتند وغار کیخسرو یافتند از فراخی طالع آن لبنک سقا که مشک آب در پشت
دارد وتنجیم جاماسپ حکیم را تحسینها کردند بعد از ان کیفیت کینهٔ آن دوگا
کیان که نشان هیچ که بزرهار داد در هر هفت خانه آیندگان تفحص کردند

بسنده کنم باطن تقاضا میکند که هنوز از فضل طینت او شمه در حدیث آری
تا ماکه بوی وامادی داریم همچوران مجز دماغ تکبر کنده کنیم بیت پیش ازان
بینی که خود را زین روائح تر کنیم ؛ ماز تو رنجی نباشد چون کشش بیرون شیم ؛
والاله غیبت من صادق تر از لحاح در فروخت والالان ؛ و در کوب خریداران
و دیگر گفت که حسن و ادب و حیای او هم قدری تقریر کنیم بیت که تا بدانند که
از ادب آموزنده بوده ؛ که دختران را شرم درون چگونه بوده ؛ این دختر که بدین
سبب ذوق مذاق او را خوش کردم بر دو شنتم و درون پرده زفافش بردم
تا ستر از دو بر گیرم انبوهی نظارگی چنان بود که گوئی بازار پاره فروشانست
بیت گفتم از بهر خوابگاه توشه ؛ به ازین خلوتی صحیحه نباشد ؛ خواستم
کر بسوزن باریک پاره دوزی بکنم چون دو پاپیش علم کردم از فرود بانگ
طبل بر آمد سر بر آوردم قامت خود را دیدم بعد ازان بجالیست که چون
در میان بازار رسیدن نشنید اول از غایت شرم روی بپوشد پس کوشش هنر بر
کند اینچنین روی پوشیده خبر بیت در پرده عصمت تو رسیده ؛ تا عصمت
او تر افر سیده ؛ و از بزرگی شکم دستش نرسید و کنیزکان را انگذارد که کونش آلوده
کنند لابد کون از غلامان شویاند و در حالت شستن چشم ایشان ببندانند

۱۵ برای فضل لفظ حدیث و برای خوردماغ لفظ تکبر
و برای بوی لفظ گنده و بهر دماغ
لفظ بینی و برای والاد لفظ والالان
و بهر فروخت لفظ خریداران و برای
حسن لفظ ادب و حیا و برای
دختر لفظ شرم و بهر شرم لفظ حیا
و بهر ذوق لفظ مذاق و برای
پرده لفظ سر و بهر پرده لفظ
پاره و بهر نظاره لفظ خواب

[illegible] لفظ [illegible]
و بهر خواب لفظ پاره دوز و برای
سوزن لفظ طبل و برای
[illegible] بانگ [illegible]
[illegible] لفظ روی [illegible]
شرم [illegible] پوشیده [illegible]
لفظ [illegible] عصمت و برای
[illegible] پرده لفظ [illegible]
شکم لفظ دست و برای کون لفظ
لفظ غلامان و برای شویانند لفظ
آلوده و برای شستن و برای
[illegible]

تا نظر نامحرمان بر شرم جای او نیفتد و از غایت پاکیزه کاری هر روز دو جام
پر بفشاند تا در موی گونش رشک شانه کنند و سپشان را چنان زخم ناخن
میزنند که از ان آواز دختر ناز پرورده در خواب رود بیت چو نتوان در خوابگاه
او غنوی ❊ خود ببینی هر آنچه می شنوی ❊ آنچه فضلها بسینهٔ او بود شمّی در شرح
آمد اما منشات پیشینهٔ او چندانست که در ده دیوان ابونواس نگنجد
زیرا که قافیه فراخ او که بیت الانشا فسا داست بطریق رطب اللسانی
پیش ردیف ما بعد میرا و دکه من در اشعار دو الرامه ام و کبرا ام و اقرار القدس
بدان بحر بسیط از سر قیام و تواضع میگوید که شعر یا ال علیک منها الماء
بنسک ❊ کان من کل مقرب مشرب ❊ و هر موی آن نافچه سو نیست
هزار گره که چندین غمازی را در ان گذر قافیه روی گردانیده است
شعر لو یمدح البلغاء فرحة فرحة ❊ کالبحر قد وسعت قواف صنیحة ❊ باز از شنیدن
اوصاف فضل و فضیلت این فاصله بنی کلاسب اگرچه متحرک تر از زخم
بودم چون الف بی پیوند در خویش گم شدم چنانکه از گونه که معطل عین است
تا کس با دغام چیزی مضاعف نشود فرق ندانستم بیت بنده فاضله
اضمر فیها الذکر ❊ جو فها الاجوف اصحاب جماع ذکر واه ❊ با خویش اندیشیدم

دماج در دهان پیل نرسته و چوب از تنهٔ درخت بنالیده رباعی تخم کتان
نرفته بزیر زمین هنوز ٭ رنگین نز آفتاب نگشته نگین هنوز ٭ نی
که خود نگشته ز اسباب هیچ چیز ٭ از صد متاع هیچ بامکان قرین هنوز ٭
اما آنچه مهیا و مرتب شده است آنمقدار توان گفت که اگر بجوری تا قیامت
بسنده باشد نیم کرسی یکپایه و یک گه است سه پایه و دو کنیزک چهار پایه
و شش چیز پنج پایه و هفت دستهٔ آسیا و نه خر غربیل و سیزده جواز بی بن
و پنج کفچلیز بی سر و یازده گلوله و یک گلین و شانزده سفال نان پختن
و هفت جاروب بی رشته و هیژده کندوی شکسته والله اعلم بالصواب
بیت عجبی نیست که از بخت چنین کدبانو ٭ رفته خانه رسد از برکت او
خاشاک ١٢
تا زانو ٭ اما بستر خواب را هیچ عیب نتوان کرد که بغایت مهترانه است
دو پرکاله دهلیز سپهسالار کانکو افغان و چهار دامن اسپک ملک کتن
خربانی و سه نوار شکر رنگ ریده و گلسک گرفته از پشه خانهٔ ابوبکر پشه
نیم شطرنجی ازان میر کنگالان پنج دلق درشت ازان مهتر گدایان
یک شریطهٔ نایب مهتران فراشان هفت جوال بی پیوند و نیم
گلیم پاره پاره پاشی که ازان سر مردم بگردد بیت نهد زین پشت اسپ اسپ بیچاره

ملاح برای [illegible] و برای [illegible]
تاج لفظ پیل و برای چوب
لفظ درخت و برای [illegible]
لفظ درخت و برای لفظ کتان و برای
تخم و برای [illegible] یکپایه
کرسی لفظ پایه و برای [illegible]
سه پایه و چهار پایه و پنج پایه لفظ
هفت لفظ دسته و برای [illegible]
هفت لفظ غربیل و برای [illegible]
آسیا و برای [illegible]
جاروب لفظ رفته و برای سپهسالار
لفظ خواب و برای مهترانه لفظ [illegible]

و برای اسپ لفظ خر و برای
شکر لفظ مگس و برای مگس لفظ
پشه و برای شطرنجی لفظ فراش
و برای مهتر لفظ گدا و برای پیوند
لفظ دو نیم و پاره پاره و برای
شطرنجی لفظ نطع و برای زین لفظ
اسپ مناسب ١٢

نخورده چیزی از پرهیز بسیار ٭ اما لبس تلبس از غایت کهنگی پرده خود همه دریده
از جنس جامه نادوخته ترتیب یافته است دوخشتک ازار و سر جیب پیراهن
چهار پیوند دامنی و پنج ره بارانی نیم منجوق قرطه و دو نیم گز استر لباچه سه یکی از
فرد و شقه چهار یکی از نزد یک ازار بند اما از شعر ما جفته پاره شده کنده و بوده
هم یکپاره بیت خیزای و اما دگر خفته را بیدار کن ٭ کز پی این شعر خفته آن
مگر بیدار بیست ٭ باز آنچه دوخته انداخته اند ناپوشیده پوشیده بعضی با تقطیع و
بعضی بی تقطیع یک شکنجی خاره و یک امن سنگی پاره و دستار که قصب
چیزی و یک دستارچه کاغذ حریری و یک جامه پا و نیم کشیده و یک پیراهن
نیم بالیده و یک دراعه ریخته و یک مقنعه گسیخته و یک شیرین باف با صد
تلخی و یک چادر با هزار تلخی و یک بارانی دو بیست عید و یک بهاری که
سیصد نوروز دیده بیت یک راحل یادگار بسیار کسان ٭ چون پرده
عنکبوت و دام مگسان ٭ پیرایه خود چیزها که در طبله عسلی چهره بازنتوان یافت
بلا در حبه حمائل گرسوا بره از ره زیر مروارید کشنیز یکایک ماش گرد روی
خشخاش گلوبند خام و پیاز چام با یک مقل سه گریبان دوال بوریا بافی
از لیف علم بازو از بلور ما لطیف انگشترین ها از آهن تا به نگینها در سنگ گیاه

لفظ تلبیس و برای خشتک لفظ
ازار و بهر جیب لفظ پیراهن و
دامن و برای جامه لفظ گرد
دوخته و برای دامنی لفظ بارانی
و قرطه و لباچه و برای جفت لفظ
پاره و برای خفته لفظ بیدار
و برای دوخته لفظ پوشیده
و برای سنگ لفظ پاره و پاره
و خاره تجنیس مطرف و برای

رساله خامسه اعجاز خسرو

[illegible]

دستوانه برنج و دست در نجن گندم و رانچه طوق کلنگ در لنگر پیکر یا خر یک
درشتا لنگ بیت بکر نجبت باحلی کاسهاء کلب عقور بالحدید مسلسل چنکه
آوازهای زیور و خلخال بشنیدم ازانجا که طمع مزوریک آدمی ست خاک خشت
را توتیای همت ساختم و به وقاحت غیر معهود تقاضا تزویج کردم خواجه جزام
می سخی ست از شرم در زمین سید و می گفت ما را کار خیر سی جفت پنیر آمده است
چون ازان پردازیم پرداخت بیت ما آنگاه خواهد بود بیت اول کنم اسباب
عجوزه گس پاره ٭ پس بهر عجوزه طرب و تخت دو باره ٭ خسر پوره را گفتم که
خیر هست آغاز کرد که ازانجا که حلال زادگی پدر نست حرام روا ندارد
چندین گاه است که مادر معصومه ما بسبب مطلقه ثلاثه شده است و پدر پرهیزگار
طلاق داده شده ۱۲
ترک او گفته و او بحلق خیار روح علاء الدین علموت زنده میدارد هم ازین برکت
در بار بخشش کشاده گشته و پدرم بران شده که دعوتی عام سازد و این مطلقه
مطلقه را حلاله فرماید کوری چند را پیش ازین با ختنان آنکه مزه چشیده کرده
نشود در خانه آورده هانا که الفاظ ایشان نه بر مذاق بی بی بود بامداد برخاست
برتحریمه نماز پیوست خواجه پرسید که غسلی بایستی جواب داد که ازین جا عصا
آبدست من نمیشکند تا خواجه ازین سبب مبلغی مزدوران کم کرد بیت

سطر برای تجنیس دستوانه لفظ دست و برای لفظ لنگ و برای طوق لفظ کلب و [illegible] لفظ کلب [illegible] سطر [illegible] سر زیور [illegible] سطر [illegible] بالانچه مسلسل و برای خاک لفظ خلخال و برای تزویج توتیا و جفت لفظ جفت و برای پرداز لفظ پرداخت و پاره و باره تجنیس خط و برای خسر لفظ پدر و پدر دختر و داماد و لفظ خسرپوره و پدر لفظ مادر و برای روح لفظ زنده و برای در لفظ کشاده و برای مطلقه لفظ حلاله و برای بامداد لفظ برخاست و برای تحریمه لفظ نماز مناسب است

کوران همه رفتند چنان ناخوشنود ۰ا گز خرزه سست بی بی سخت جماع ۰
ناگاه از بخت بی بی خر بنده دراز رکاب حاصل شده که بیک نشست دو نیزل
یکی کند او را بعد از امتحان بسیار خوش کرد شعر کان عبد الحمار و لک لکن
عنده صار بالجماع حماره خوابه بدست خود بر سر او کل بسته و ولایت بی بی
با توابع و مضافات از مولود خود بعقد صحیح بر سر تازیانه در وجه ادرار آن مستحق
نهاد و گفت که مردی نا استوارم و طریق حلال و حرام را در دیانت احتیاط کنم
پس بحضور خود خبیث خشفه فرمود آنگاه دلش قرار گرفت و زیر چهار پای چهار پا
شد و بشمار ضرب عشرین و تسعین مشغول گشت اگرچه پور گور خر بنده چنان سخت
که آن با دیان زور و زده کمیز و سر گین می انداخت مع هذا نه فریاد میکرد
که من عورتی متلبسه ام بالتقای ختانین ملوث نشوم آخر مسلمانیست حلال
نباشد پوشیده ۱۲ دو ختنه ۱۲
آنگه شو و ذوق عسیله یکدیگر بچشم بیت تا ذوق عسیله حاصل آید زن را
افشار خران باید با عقد سگان ۰ بعد از ان افشار خر بنده در چوشید بی بی
سخت خوش آمد و دلش از خواجه چنان سر گشت که خواجه را هم چو خر برنج
بگذاشت و بنده خر بنده شد بیت بی بی از خرزه خر بنده شده زنده ز سر
خواجه و لنگ کزان خرزه بمیرد بی بی ۰ روز دیگر که کیسر با صبح خیز سر از خواب

۱ برای خر لفظ رکاب و برای خرزه لفظ جماع و برای سست لفظ سخت و برای دو لفظ یک مناسب ۱۲
۲ قوله کان الخ بود خر بنده و جوانمرد لیکن نزدیک او شد در جماع خر زیرا که خر کثیر الشهوت است ۱۲
۳ برای توابع لفظ مضافات و برای عقد لفظ صحیح و برای ادرار لفظ مستحق و برای حلال لفظ حرام

و برای خبیث لفظ دیانت و برای چهار پای لفظ چهار پا
لفظ خبیث و برای عشرین و تسعین ...
و برای شمار لفظ ضرب و برای خر بنده لفظ ...
پور لفظ گور و برای کمیز لفظ سرگین
با دیان و برای ... لفظ زور و برای
عورت لفظ متلبسه و برای ...
ذوق لفظ عسیله و برای جماع آب منی
... لفظ ...
... خر بنده و برای ...
و برای خر بنده

برآورد خواجه خربنده را از زحمت شبانه بمعذرت پیش آمد و توقع طلاق زن
کرد بی بی نیفهٔ خربنده محکم گرفت و گفت که خواجه گه بسیار میخورد و بگفت بیگانه
من شوی خود را طلاق هرگز نمیگویم هر چند خواجه سماج پیش مینمود اشتغالی
بی بی افزون تر میشد تا مردمان معتبر درمیان آمدند و بعد از گفت و شنود بسیار
بران قرار افتاد که هر دو بشرکت شوی بی بی باشند اما نفقه خواجه دهد و نفس
خربنده رساند که نظم شده بی بی از نفقه و نفس شاد٭ که نان خواجه نفس
خربنده داد٭ دل از انکه بر زخم سختی نهاده٭ نیابد ز نانش همه عمر یاد٭
خواجه چون از عروسی زن فارغ شده آغاز کار خیر دختر کرد بیت اکل الولیمة
من مجلد ز وجه٭ یدعو الرجال علی عیله منها٭ اختیار کردند طالع وقت
جدی منقلب و قمر دران برج خاکی خاکسار نحوست شده و ذنب همانجا
خود را ادم پرساخته و قمر منحوس را بسیاه روی انخساف گرفتاری تمام
ارزانی داشته و دلو از چشمه دور افتاده و حوت در درونه دریا از بی آبی
خشک شده و حمل نیز از حساب انجم صفر مانده و ثور را هم دران احیان
سبزه زار آسمان تهیگاه و مشتری از جوزا بادی در چشم ره یافته و نظرش را
فرو پوشیده و سرطان که خانهٔ هفتم است و بیت التزویج مریخ بآن تخت

طلاق لفظ زن و برای بی بی [illegible]
لفظ طلاق و برای نفقه لفظ نان
شنود و برای نفس لفظ عروس [illegible]
و برای خواجه [illegible]
مناسب ۱۲ [illegible]
[illegible] و برای طالع وقت لفظ جدی
منقلب و قمر و برج و بهر نحوست
لفظ ذنب و نحوست و منحوس
مشتق و برای دلو لفظ چشمه و
حوت و بهر چشم لفظ دریا و آب
و برای حمل لفظ حساب و انجم و صفر
و برای ثور لفظ مشتری و جوزا
و سرطان و مریخ و برای سبزه زار
لفظ آسمان و برای مریخ لفظ تخت
چنانچه که سرطان باشد
مناسب ۱۲

پنج پایهٔ بجلوهٔ وبال برآمده وزحل هما بجابر کرسی هبوط نشسته وزهره باقرن آن
تحسین را عقد محکم بسته ومشاطهٔ خورشید بمدران حجله روی هر دو تحسین
بدو واحتراق گلگونهٔ خاکستر کرده وراس را هم شومی صحبت او بجال گردانیده
واشد که خانهٔ هشتم است درکمین گاه خوف وخطر دهان باز نشسته وزهره و
عطارد که از خرچنگ بگریخته تحت الشعاع خورشید محجوب النظر گشته و
کوراکور درکام اسد افتاده وسقط شده چون ازان بگذری خوشه خالی وترازوی
بی سنگ وفسونگر عقرب بعلت سرطان مجروح گشته وفسونگران دیگر نیز
از عقرب گزیده شده وقوس بی قیمت از مشتری جدا مانده وتیر چرخ باپیکان
تیز رواز خویش پرتاب کرده ودور انداخته بخیبه زهی طالع سعد کز اختیاری
وهر خجسته را جاودان سازواری شعر لو فوّا الاختیار بغیر قدرین ۞ فقدها باسعد
المشرقین ۞ وبعد ازان من زن طلاق را بطلعت تمام طلب کردند وازانجا
که تعظیم داماد باشد نیمی سر وقتی ریشم تراشیدند هر دستهٔ ناتراشیده که هیچم
بنشاندند چون جای راستی بود گفتم که من زنان را تعلیق ابد کرده ام
دختر گفت من که خاتون بنت پدر کلکینم فضولی خود هم شده ام وخود در اهرا
درهم قلب ویک درست سوراخی چنانکه شرع ایمه ابالسه وشرط اجله

ملاحده است اگر خواهی و نخواهی بتو که موی عانه تراشی بر سبیل زنا بزنی دادم
چون شرم ناکی عروس بدین حد معاینه شد من که در طلب اهل جنس میگشتم
ضرورتا بدین تزویج و تجویز نامشروع قبولش کردم بیت عروس کذب و بعل
کو عقل ٭ عفا الکلب تزویج تلک العقیقه ٭ و نثاری چنانکه از خاندان جد
و پدر دیده بودم قدری غلولها سرگین اسپان خاصه ملوک که از دانه لوبیا
با خرده آدمی برابر باشد در آستین کرامت مهیا داشتم بر سرش فرو ریختم
کنیزک بچگان سیاه و خرد چون سرگین خوارگان بر پشکال در افتادند
آنهمه تبرک برچیدند بی خودی اصبرش نمانده بود پرده عصمت از پیش
برداشت و فریاد کردن گرفت که چه چه سرگین نیکو نگاهدارند تا شوی تو
بد اعتقاد نشود که این زن طریق کدبانوی نمیداند بیت ثانی پر مزین
چو سرگین ز بهر شوی ٭ بزین چه لقمه روز عروسی ز بهر شاه ٭ چون زنگی
شب تنگهای زنه بر روی سیاه نهاد و بر روز روشن خندیدن گرفت عروس
از پس جامخانه پاره کرده در جلوه آمد پیراهنی گریبان بر کتف از شتابزدگی
باژگونه پوشیده و دامن بر سر انداخته و آستین راست از خلم کلرنگ شده
و آستین چپ از در افتاده و خصوصیت تا اریج رفته از ازل ازار بند را

بر سر زها ر پیچیده و گره زده در جلوه پای زنبور گزیده میکوفت و کچول عاری
بچگان میکرد و مرا که شوهر او هم میگفت لبستان لبستان با خود گفتم که این
عروس بغایت کس خجل است میان ما چگونه زندگانی خواهد گرفت درین
اندیشه بودم که ناگاه گره ازار عروس باز شد و بیفتاد و او چنان مشغول جلوه
خود بود که از کون خود خبر نداشت مطربان گل چهره نازان میروند که رباعی
خاتونک کون برهنه در جلوه نازه کان بیخبر از کون خود و کونش بازه مصرع
یکی پای بکونش اندازه کان خویله ز کون خود خبر باید بازه و درین اثنا
عروس را که نان مهمانی پر خورده بود و اندازه شکم ندانسته ریدنی سخت
گرفت چنانکه فرصت رفتن سر زنبود کوزی مبنجر بطریق مطائبه بگذاشت
و گفت که یکدست جلوه هنوز باقیست اول بچه چند که در شکم دارم اسقاط
کنم آنگاه بجلوه باقی پردازم من که تشنه نوام از دو پوستگی حامله که نه در پوست
نگنجیدم گفتم زهی نازک ذاتی که بمجرد نظر آبستن شده اینچنین نازنینی اگر تا
طشت خانه رود بیم باشد که هم در ره بچه بیندازد کاری بدنکرده است که
جای شرم باشد بچه من در کنار من اولی که الولد علی الفراش ابو الولد
پسر بر فراش پدر ۱۲
حالی در کنارش نشانم تا یکبار صد بچه بر آورد همه مانند من کیر خواره زن

لفظ پا و برای سر
شوهر لفظ عروس و برای پیچ لفظ گره و برای
ازار و برای عروس لفظ جلوه و برای گره لفظ
کس لفظ کون و برای خاتون
لفظ جلوه و نازوست ط و برای
نان لفظ مهمان و برای خورد
و برای پر خور لفظ شکم
و خویله لفظ است در محل
قبح استعمال کند و برای

[illegible]

برداشتم و درون پرده زفافش بردم تا سر از و برگیرم انبوهی نظارگی
چنان بود گوئی بازار پاره فروشانست بیت گفتم از بهر خوابگه نوشه
بر ازین خلوت صحیحه کجا * خواستم که بسوزن باریک پاره دوزی کنم چون
دو پایش علم کردم از فرو و بانگ طبل بر آمد سر بر آوردم قامت خود را
دیدم بعد ازان درمیان دو لنگ او کالنون بین النا میان آن
دو ستون حوضخانه یافتم که دهن درآنخانه میکرد بالای بام تفرج کنان
میگشتم که ناگاه در حوض گرما به افتادم غوطه میخوردم و کسی نبود که موی من
گیرد و بر کشد تا دستم در موی زهار افتاد و همان دست آویزم شده الغرق
یتعلق بکل شی حشیش بیت در قعر فرو رفته بودم تا فرق * گر موی زهار
دستگیرم نشدی * حاصل از فرو و بالاقی میکردم تا آفتاب زمین دیده
از غار عنکبوتی خاک سوی پرده زبانی فلک مراجعت کرد عروس زنگی
هیئت من خوشان تر از ترک قی از خواب در آمد روی گلوگیر تر از زنان
شبانه بحلق چنان گرفت و گرفته اگر کس بر او نشیند استفراغ کند بیت
کادالطبیعة من کراهة وجهه * لبن الرضاع مع الجری یستفرغ * بر خاست
و بعد از آنکه خود غسل جنابتم داد بامدادان با چنان پاکی و پاکیزگی

جمع برافته باسلام خسر متقی رفتم خسر از انجا که جمعیت خسران باشد گفت
که خریداران دختر من بسیار اند و دختر من نیز بسیار مشتری ایشان بوده
مصلحت د انست که بر خرش بنشانی وگرد شهر بگردانی تا هر کرا دعوی
باشد خرا ور اگیرد و ترا خر نگیرد اگر نه نباید که خرگیران شهر و خر شهر ترا بنده گیرند
و زن را بر گردن تو نشانند و بگردانند اگر زن تو بر پشت نشیند به ازان که
برگردن تو رباعی بر از خفته زن را به پشت خرزان پیش ٭ که خر بر آمده
بینی بخفته زن خویش ٭ زهی مواعظت آن حکیم دور اندیش ٭ بجون گریستنی
آمد چو گون خر از ریش ٭ ناچار بی بی تبه را بردم در پس پالان کرده بر خر
نشاندم و در همه شهر تشهیر میکردم و این ندا در میدادم که رباعی این خویلیه
غائبانه از خانه کیست ٭ هان زود بگوئید که غیبانه کیست ٭ دیوانه کیراست
نکو میدانم ٭ لیکن آن کیر کیر دیوانه کیست ٭ هر چند که کوچه بکوچه تازی
میکردم همه یاوه زنم میگفتند و هیچکس نمیگفت که زن یاوه از آن کیست
گفتم که از غایت عزت نباید که عین الکمال در جمال با کمال او راه یابد
مشتی بزدم و در بناگوشش نیلی پیدا کردم خندان خندان جوابم داد
که لعنت بر تو باد که این بازی نیلک از تو نرفت رباعی چنین نازک

پسر برای کسر و
لفظ گردانی گردانید
و برای گردن لفظ
پشت و پشتی و برای
خفته لفظ زن و برای
موعظت لفظ حکیم
و برای پیش لفظ
خر و برای خر لفظ
سپس و برای شهر
پالان و برای
تشنیع لفظ
تشهیر لفظ ندا و برای
شهر لفظ کوچه و برای
خر لفظ تازی و برای
جمال لفظ کمال و برای
مشتی لفظ بناگوش
و برای نیل
لفظ نیلک همه یکی مناسب
آمده ٭٭٭

نگاری که دارد * که زخم مشت را نیلک شمارد * چنین دانم چنان گردد

دو سلسل * که گر غضبان زنندش سر نخارد * بعد ازان همچنان خر سواره

سوای خرگه سپرد اوش بدم تا صد زنا و شبانه بزنا تم از خر فرود آوردند

و بر خرکش نشاندند بیت کردند بدره کونش را چاک * تا زیر وره برید و شد

پاک * باز هم بران مرکب دولتش نشانده جائیکه بنکه آن بلکه کون برهنه

زده بود بر زده شد تا اکنون همه پاکی و پارسائی بود و بعد ازان با یک سو

نمیدانم که چگونه قناعت خواهد کرد بیت ده هر ده زنی دارم من تنها بسیار

هان ای همه یاران و غلامان باری * معلوم سرای مضحکة الزمان باد که

در شهر غربت اینقدر کار پیش رفته است و همت سفلهٔ او شما اثری تمام

نموده که در عقب مکتوب آمده میشود با کواکبه انبوه تر از جنگ کشتی گیران

دو خسر مسخره و چهار خسر پوره مسخره و شش پورنا داشت و هشت زن و شتازده

خال خسر پورزاده و نوزده عم خسر قواده شعر سهط اذا با نو نواحی بلدة *

اضحی طلال اللیل فیها سرمدا * باید که خانهٔ مستورتری در محله ناداشتنان

بگیرند و سلفه لنگان عرب و کولنگان بی ادب را جمع کنند و یک سال

کری کبر مقرر فرمایند و زبونی بهم بهمند تا آمده نامروت و نامردی و اسلاف

لفظ مشت و نیلک مناسب برای زخم
و کش لفظ زخم و سر نیز بود مناسب
لفظ چاک و پاک و پاکی
و برای لفظ مرکب و بر کون
و برای پارسا لفظ قناعت

آفات و اهول مخافات روزی گردد ان شا زحل او مریخ شعر سحبت بنینا

نحس السماء ٭ اذا اجتمع الصباح مع الماء ٭ تاریخ این مجاری حال در سالی

که پایان تیغ بر سر بدرگ رسید ٭ بمیانه فقا افرود آمده مصرع یعنی که شش شمشد

هشتاد و دو بود ٭ الدعای کماجری والداعی کماخری حرف چهارم

در براة قبض و سفر مصرع اینک اینک براة سفر بین ٭ اطلاق کنند

متصرف معامله پینه بی بی از جهی که در بطن آمده است در وجه ادرار

نجاسة الدین مسخره بال الشیطان علی شاربه و باض الابلیس فی لحیته ذقنه

بول کنند شیطان بر شارب او ۱۲ و بیضه نهد شیطان در ریش او ۱۲

اشیائی که در بار زهی آید هشتاد خروار گندم و ده خروار گوز پارسی بیست و ا

گوز هندی پنجاه خروار نو اعتماد و کسور کون بنیاد و اعتماد بر علامات دیوان

ابلیس علیه اللعنة کنند التاریخ کما ذکرنا فی العشرین بعد التسعین مصرع

چنانکه ذکر کردیم در عشرین بعد تسعین ۱۲

اینک اینک نگر قباله سخر ٭ بستد و قبض کرد صاحب اجل یعنی سام

از جماعتی پریشان کار برآزار بدکردار ساقط العدالة مردود الشهادة

بدین اسامی حسام قلیچ صدیق سراج قصاب خونی کذاب سوزند

عوانک شادی مودود ساعیک خراسان غماز سیه کار چار و ادار در حالت

صحت نفس و ثبات عقل طائعاً و راغباً باجبار بی اکراه از ازواج خبیثة

رساله خامسه اعجاز خسروی

۱۵۵

رساله خامسه اعجاز خسروی

بسکه قلب مضروب ار الضرب مصادره و شکنجه هشت قطعه شکنجه هر هشت را

و نیمه کردند شانزده در شمار آمد بران قرار که بعد از انقضاء مدت عالم تحکم قضا

تقاضا بمالک رساند و با وکیلان عذاب بعذر و دفع تمسک نسازد الا آنکه

در اداء طائفهٔ مذکوره کوشد هم برین جمله پذیرفت و قبول کرد و این خطا نه

اقرار خود نبشتن فرمود و با شما و شهداء بشوم سوگند گردانید تا مظلومان ستمدیده را

بوقت حاجت حجت باشد تاریخ در سلخ شعبان برات وار بود و بعده جلاء

مظهر غسال اصلح حمال بومسعود حقا دیر رفتن ایشان بی شهید نیست گواه

من الشهود ذکرا تمام پنج رساله الفضل بحمد احد بی ثانی تمام گشت

این پنج رساله معجزه عیسوی کتاب رسائل الاعجاز که هر یک دیباچه کار نیست

برای انشاء هر دیوان و دستوریست جهت دست دبیران بلکه دستی

بجهت دستگاه وزیران قلم بسیار در سوادهای گوناگون فرو رفت

و سرگشته شد تا ازین سوادهای معانی بحساب سر بالا توانست کرد و دو اقلم

در دیگ برنج بی اندازه برنج سوخت تا نعمتی پخته پیش طبقه چاشنی گیران

دقائق کشیده شعر اکلت دخان سرج بالتذاذه کما احترق الفواد فیهم

هذی * چون در افتتاح این انشا که همت در بستم و همت باز گشادم

* * * * * * * *

گاه بکلید قلم قحباب خزائن غیب میکردم و گوهری از درر این شهر بیرون
می آوردم تا درة التاج سروران سخن گردانم و گاه بریدستی فکرت انگشت
در جیب فلک می افگندم و نقدی درست چون دینار خورشید بر میکشیدم
تا روز بازار عالم را بدان گرم دارم چراغهای انجم درین سودا میسوختند
که دوده چیزی بخامه من توانند رسانید زحل که هندویست گز شعر سخن گوش
میداشت که بدان عبارت زبان را راست کند و برجیس که قاضی سپهر است
زانو شکسته سبق ادب درست میکرد و مریخ سرخ چهره از گرمی این
هوس میگداخت که برای جدول کتابه این کتاب خود را در صدف
نیلی شنگرف سازد و اسد آتشین میخواست که نور آفتاب را حل کند
و پیش خامه کاتب آرد تا لطائف این صحائف بدان آب زر تعلیق
کند و زهره از صریر کلکم بشادی مست میگشت که هر بار اصولش بهم ملحوظ میشد
و دست بر دست میزد و آتش طبعم در عطارد زبان میکشید و عطارد
خود را بر سر آن آتش سپندی می ساخت و ماه که در نیمه شهر بیش کامل
نمیگیرند گرد بر گرد این دقائق بر می آمد و میخواست که چندان نور کمال
گرد کند که در تمامی شهر بجمال بی نقصان روشن شود و آسمان کبود پوش

رساله خامسه اعجاز خسروی

دو سبب است اول آنکه چون طبع فحل کاتب ماده فکرت را در کار می آرد
آن ماده بحدی زائیده میگردد که نتاجش در هر رابطه یک بند و دو بند
نمی گنجد ناچار رشته درازش داده میشود تا میزاید عجب ماده که هر چند زاد از شش
برمی آیند زاینده تر میگردد و چون کار زادن بحدی رسید که در یک رابطه
مکتوب بنسبت سی صحرای صحیفه را ابر آزاد همان نزاد کرد شفتم میخیزد که فحول
معانی ذکرهم الله بر فضول حمل خواهند فرسود بضرورت عنان قلم که مایه صد
تذکیر پیش دارد کشیده میشود تا در بطن کاغذ قطره بچکاند که اگر همچنان تتوالد
و تناسل گذاشته شود بیت گهر چندان طویله بر طویله در نظر دارد
که آخر بشکند بر گردن آنکس را که بردارد سبب دوم آنکه در زینت هنر
اگر عرصه نسبت تنگ است و اگر دسیع بریشم باریک دقائق برکفچه
سفید کاغذ بخیه سیاه میزنم و بخیه بیهای بی شمار نیک آرایش میکنم
چندانکه صنعتهای این نسبت آنچه در زیر غاشیه اختفا پوشیده مانده است
بیشتری هنری بیرون افتد بیت تا شاه سواران سخن در پرداخت
گیرند نمونه بار نوزین نو ساخت ضمیر بنده هنگام فکر پنداری دعوت
عام است که در وی معانی جسته و ناجسته از عالم غیب مانند مهمانان خوانده

برای دو لفظ اول
و بهر طبع لفظ ماده و برای زاینده
لفظ نتاج و برای زاد و لفظ نیز
و برای مکتوب لفظ صحیفه و لفظ
زاد و زاد و نزاد تجنیس و برای
حمل لفظ بطن و برای قلم لفظ کاشته
و برای توالد لفظ تناسل و برای
تازی لفظ عنان و طویله بر طویله
و برای تازی لفظ زین در
زینت و عرصه و تنگ و وسیع

و ناخوانده بیکبار در میرسند چیزی را که بتوانم در بیت نظم و یا در خانهٔ شعر

در می آرم و در صدد تنظیم در می نشانم و چون ترتیب ما تقی بنی میپردازم

اگر دیگر گرد ابواب نثر و مصراعات نظم پی می آیند و مناسب حال باز میروند

بدان سبب که رقیبان حافظه بغایت بی ضبط افتاده اند نمیتوانند که عزا

میهمانان عزیز کنند تا همه را بقدر امکان در محلی هر چه عالی تر نشانده شود

بحق نعمتی که در ضیافت بزرگان خورده ام که اگر جملگی اضیاف معانی که

بر در دل رسیده اند و از نقصان حفظه سوی عالم غیب باز رفته

در مقامات تصنیف مدخل یافتندی نیشکر زار اقلام نتوانستی که شمهٔ

ایشان مهیا گرداند اینهمه آیندگان که در جمعهای کاتب گنجیده اند شعر

ز آنانکه خوانده بودم و ناخوانده که رفت • گوئی که از هزار یکی حاضر آمده است

معلوم علماء این فقه باد که تکرار معانی و خیالات که جای بجای درین کتاب

در هر تصنیف کاتب شده است از نقصان حفظه نه از قصور طبع از آن وجه

که چون بنده در ترتیب مصنفات منظومه و منثوره خوض مینماید اگرچه

همه بدیع و جدید بیرون میآید اما بعضی قدیم که پیش از آن گفته شده است

آن نیز در خاطر می آید و آن معلوم میشود که آن معنی بتکرار معلول گشته است

١٥٩

رساله اعجاز خسرو

لفظ ترتیب و برای کاتب لفظ خوانده و بهر خوانده لفظ ناخوانده و برای بهر لفظ ... و بهر علماء لفظ فقه و بهر فقه لفظ معانی و خیالات و بهر کتاب لفظ کاتب و برای نقصان لفظ قصور و برای حفظ لفظ طبع و برای ترتیب لفظ مصنفات و برای منظومه لفظ منثوره مناسب و معلوم و معلول تجنیس مطرف ١٢

وچون درمحلی ربطی یافت که اگر بشاید مقدمات دیگر محتمل گردد طبع در اسقاط
آن رخصت نشید چو نظیر درست رقم جواز براو میکشم که اگر این ماجرا کسی را
دروغ نماید در جواب باید گفت که چون بنده درین فقاهت بمحل اجتهاد
رسیده است و جامع چندین مجلد صغیر و کبیر گشته و باتفاق اجماع فصحا
قول مشهور شده چه محتاج است که انچه رقم سبق دارد برسم بتدیاش
تکرار کنم ازانجا که قریحه بنده کالانهار جاریه است اگر گذریا و حفظی خلل
باشد هرگز بیند سبح امام نفرافی که یکبار مستعمل شده است دوباره
استعمال نباید بیت ولی خواست نزدم در آب مستعمل وست وجهان
نزد شدهم که آن نیز حق است بر آئینه طبع روشندلان پوشیده نیست
که اندرانچه آئینه در وه رهش روشن نبود هنوز در طبع آهن نقوشت
منطبع و فعل صالح بدو نه پیوسته حکیمی که ساختن آئینه اول در طبع او
مصور گشت اگر پیش کوران و کوردلان در بیان آوردی ایشان را
آن نمایش همچون خیال آئینه صورتی نمودی بحقیقت اکنون انچه بنده را
در ذهن صورت بسته است بیش از انست صفت کردن هم بدان
آئینه ماند باش تا آئینه معنی که از صیقل خانه طبع بنده بیرون آمده است

بینایان را اعتنا شده کرده و آنگاه توجیه صیقل کردن من درین جلد و روشن شود
که بنده درین دعوی چون آئینه که دروغ زدن نیست بلکه این نمونه آئینه ایست
که درهن هاکنده را راست کند مصرع چنان کائینهٔ چینی درهنها اگر باشد
هر نامه و یا رقعه و یا مقدمه سخنی که کاتب بالتزام نسبتی نوشته است تعلیم
برای همشیها و این طرز ناشایع این طرز تصور کنند که معنی نسبت
همین مقدار بود که در مقدمات کلام مکتوب شده است و غیر آن گفتن
نتوان و درین خاطر فکر کامل محمود از کار و انگیخت کنند که همین لعل
یاقوت حراجگر گوشهٔ خویش نام نهد بلا بر نسبتی را که برو اروا اگر طبع قادر
باشد چندان معانی مناسب فراهم آرد که کتابی بتوان نوشت بنده را
از فضل باری آن قیاس و قوت بود که در هر نسبت و صنعت کتابی بر
این رسیل بنویسم که هیچ معنی مکرر نگردد اما سه چیز مانع شد اول آنکه چون
در یک نسبت و یا صنعت مستغرق باشم مناسبات و صفات دیگر
رسم دوم آنکه همگی لطائف شعر و غزل و نغز و حفظ و صنعت و غیر آن
باز نمانم و در نهایت و معانی با نسبت گوی باشم و بس سوم آنکه ترک
نعت رسول و توحید الهی کرده که کلی است بدین خرافات مزخرف

١٦١
رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسرو
لفظ یاقوت و برای
کتاب لفظ نوشت
و برای فضل لفظ بار
و برای کتاب لفظ
نویس و برای شعر
لفظ غزل و نغز و حفظ
و صنعت و لطائف
و برای نعت رسول صلعم
لفظ توحید الهی برای
خرافات لفظ
مزخرف مناسب ١٢

پرداختن اضاعت عمر باشد من خود بسبب تصنیفی چند روزگار ضایع کرده ام

بیت دگر هنوز درین معرکه چه خوض کنم * که شاد گردم چون ابلهان بتحسین

طائفه که درین کتاب سخن خواهند گفت از چهار قسم بیرون نیند یا اهل لفظ

اند یا اهل معنی یا اهل لفظ و معنی * یا نا اهل بی لفظ و بی معنی و آنکه نظرش بلفظ است

او از جمله لوح عبارت سیاهی دیده است و بس او را انگشت بر حرف

تهجی باید نهاد و نه بر معنوی و آنکه سبقت معنی دارد او خود در غوص لطافت

چنان فرو رود که هیچ خس و خاشاک لفظی نپردازد و آنکه تحت لفظ و

معنیش طرف اللسانست او باید که بر سر انصاف چون الف راست

بایستد و فرو بیند که صاف تر از معنی و گوارا تر ازین لفظ آوردن امکان

دارد که اگر ممکن است حرف ما را به تهجی انگشت نهادن چه حاجت الوح ام

معانی پیش او ست که برای خود علیحده کتابی به تصنیف باید رسانید

تا همان انشا ناسخ نسخهٔ دیگران گردد و آن منسوخ ممسوخ را در نسخ و مسخ

دیگران زبان رنجه نباید کرد و آنکه نه لفظ دارد و نه معنی شعر او خود نکند

کتاب ما را تکرار * ور تیز کند گوش مکن بانگ حمار * مشتی چوب تراشان

و چوبک نویسان که بعضی خویش را بر سر چوب کرده علم بسیار زنند

زبان اصحاب کتابت سرزنشهای خواهد کشید که آن سر بریده را
سر سیاه خواهد شد و نخواهد دانست که از آن سیاه روئی سر بالا کند
طرفه آنست که با چندین اختراع و ابداع که من دارم داغ تحمل و تحسین
باز گونه بر اوراق من خواهد نهاد و بنده برای قطع خصومت تیزی
ایشان قبول خواهد کرد و سکین چرب زبان را در نیام کام خواهد کشید
و کتابه من صمت نجا و سکت سلم بدین گزلک آبدار زبان نگاشت
تا بینایان هنگام دیدن این نقش زبان تحسین کنند اما بر مصنفان
حال و استقبال آن مقدار اعتماد نیست که در حیات کاتب و بعد
انصرام ایشان را جهت قطعی کنند بنده مجروح السنهٔ ایشانست
زبان را جز بدین دعا در حق آن زبانیان رنجه ندارد و بیت من کان
یخرج قلبنا متعدیا ٭ فالله بالانصاف یخرج قلبه ٭ این هر پنج صحیفه
که هر یک دریائیست پر عجائب از جریدهٔ طبیعت کاتب بیرون آمده
چندین بار پیش متعلمان متعمق گذشته است خاصه پیش اوستادی که
که ثانی معلم اول است اعنی خدمت مولانا بحر البدایع محیط الشرائف
شهاب الحق والدین فیاض المتبحرین دریای فیضی که هر که آب ماهی دارد

نمی‌شاید که ایشان را متبحر وصف کنند زیرا که بحر را متبحر خواندن بی آب گردانیدن
بحر بود و بیت بنای کل داماد المعانی ٭ بر ما دام فی الداماد رمانی ٭ جاییکه
عبارت آبدارش از عین شریعت سائل گردد متعلمان کامل را چندین
محیط علم ذخیره شود و در مقامی که براعت سپهر موجش اقلام جاریه را جریان
دهد متبحران را چندین سفاین نفایس ع روان بر روی آب آید
پر از دُر ٭ آن شهاب ثاقب از آن آسمانهای بلند این کتاب دیوان
خطا را بکلی بیرون رانده است تا شیاطین آتش را محل آسیبی نمانده
بدان نمط که عزیمت شهابی در رجم عفاریت اعلا جزم بوده است لاحول
که درین عرصه هیچ غول مواخذه ثانی نمانده است مگر آنکه بنده به اصرار
دیوانگان از تبعیت امر مولانا چون دیوی که از فسون پای بیرون
نهند تجاوز کرده است و جای بجای شیطانی را بزعم خود مردم انگاشته
یعنی خطا را صواب پنداشته و نگذاشته که آن سایه خانگی از خانهای
سخن بیرون رود پس در نصورت خانی شده است که برای جان
خویش اهرمنی را جانی تصور نموده است و در حق آن سباطین شیطان باطل
که تبدیل صورت کرده است بغلط حسن تحقیقی بجای نیاورده و آن

و برای آسمان لفظ بلند و برای
شیاطین لفظ آتش و آسیب
و برای عزیمت لفظ شهاب و رجم
لفظ عفاریت و لاحول برای
عفاریت لفظ دیو و افسون و
شیطان و اهرمن برای خطا
لفظ صواب و برای خانه لفظ
مناسب ۱۲ خانه مطلق
و ماوای پری و خان مخفف آن
چون کم خان
و شتر خان بمعنی کرم خانه و شترخانه

وآن مخدوم جانی را درین خیال خیاطی نیست بیست که سایه دارند فرشته

فرمان بجا نیاورده افسونگران خود را گیر دگنه نباشد چون آن شهاب بالا

خطاهای کاتب از روی کلام مانند ارواح خبیثه که با فسون از کالبد

سایه داران دور کنند دور کرده است و صفوف فرشتگان معانی را که

هر یک جبرئیلی است روحانی از دخل دیوان خطا خالی گردانیده از آن

فرشته وش خدا خشنود باد با آنکه آن باریک بین نظر بینش را در خرد کاریها

این صحائف بدقت تمام خوض داده است و خورده‌ها خطا را که در دوزخ اند

از حوصله‌های بدائع چون خار باریک از کف پای و رشک تاریک از روی

سر برون آورده و بنده نیز ریزه چین موائد فوائد ایشانست دقائق

کتاب اول به پرده دل تنگ نیز کرده و بعد از آن در پریشان کاغذ

دوباره بخیه و سهو نوشته که بود بقدر امکان جدا کرده معهذا

در بشریت احتمالی دارد که چیزی از نظر مستور ماند و چیزی منظور گردد نیز اگر

خطا بر خدا رود انیست مردمی نباشد که اصحاب بصیرت از درجی پر از

صد هزار گونه جواهر لعل و یاقوت چشم سرخ نکنند و بسر سرخ را نقطه

طعن نهند که حب است و هر جا که خس مهره و یا کهربائی بینند خس کشی

رساله خامسه اعجاز خسروی

آغاز کنند و ز رصامت نطق را از لا کار نهند و گرفت آرند جواب گرفت
ایشان اینست قطعه کای در گرفت نسخهٔ خلقی تو هم بیاره یکتا سهم
بی گرفت که ببینیم حال او ۞ گفتار آدمی نبود خالی از خطا ۞ لا لا که گفته
ملک ذو الجلال او ۞ پس چون چنین است هر چه بیرزد آب غیره آن کس
که هست خار و خسی از زلال او ۞ ناقص که طعنه در حق کامل همی زند هست
آن گواهی به ثبات کمال او ۞ زنگی که خال عیب نهد بر رخ سپیده
آن خال زیب رو نشود بر جمال او ۞ فی الحاصل این کتاب که تاریخ
روزگار و تاریخ معانی بیشمار است و اصناف تصنیف رسالات را
برای تعلیم از تاریخ و پیچ بایسته تر و اصحاب تحریر مراسلات را از هیچ
و بعد و شایسته تر چون هر دفتر بسیاقتی مرقوم گردانیدم که الی یوم الحساب
محسوب ماند و بپایان ذیلش تاریخی نگاشتم که از ان تاریخ زیبی در سل
آید مصرع یعنی که شمار هفتصد و نوزده سال ۞ چون بنده خسرو که درین
کارگاه زردوزی بشاگردی موهبت الهی استادی گشت که از تیز
طبع و تار درّ از اندیشه به چرخ اطلس نقش نجم تواند دوخت هر که درین طرز
که طراز علم آفتاب ... و مانند رشته دنبالهٔ سوزن از متابعت من

۱۶۷

رساله خامسه اعجاز خسرو

کتاب لفظ تاریخ و معانی
و اصناف و تصنیف و رسالات
و بهر تعلیم لفظ تاریخ و تحریر و مراسلات
و تیج و دفتر و سیاقت و مرقوم
و حساب و محسوب و ز سل و بیا
بنده لفظ خسرو و برای شاگرد
لفظ استاد و برای تیزی لفظ طبع
و برای زردوزی لفظ تار و بیا
چرخ لفظ نجم و آفتاب و بیا
نقش لفظ طراز

به وجهی که هست چشم بر محاسن گذارند و اگر موی کژ بینند از انجا که شعار لطف را شانها بسیار است در آرایش کوشند دیده راست بین را عمداً احول نسازند که بد و بینی راستی را دروغ یار کنند و با دروغ و راست بیک نظر بینند گلفروش شوند که میان صد خار یک گل بر چینند خارکش نگردند مصرع که در بستان بر گل خار چینند * دانایان دانند که قیاسات نظم و نثر شعر اسقدمات خیالی است که کژ را بحیله از آتش طبع تاب توان کشید و راست را نیز بانگشت تخطیه کژ توان کرد بر عکس قوانین علم و حکمت که آن اوضاع عقل است که از قالب حقیقی انقلاب نپذیرد و چون این هر دو نوع محقق گشت پس خیالات بنده را که تصورات ذهنی است و قابل اصلاح و ابطال اگر فاسد را اصلاح نفرمایند باری صالح را در افساد نکوشند و آنکه صالح را فاسد گرداند بیت دعای من اینست اینک بصدق * که اصلح الله احواله * بشیرین کاران شکر ریزان لطائف از چاشنی گیران تلخ و شیرین گفتار جا لای این درخواست را اکر میگردانم که چون این عسل بی نحل را چاشنی کنند اگر در وی رقم خطائی چون مور در جلاب یا نقطه غلطی چون سر مگس شود

افتاده بینند بمذهب نعمان آنرا اگر وه ندارند در روش شافعی گیرند که قتباد و

مگسی دست از کاسه بدارند بعیب که ماند با مگس پر گفته در دهر؛ که

تریاک ست پاک پروش زهر؛ اگرچه چنین عبارت کاتب بزعم

ناقدان نطق از زر صامت ناطق است اما چون روی بنده در صفر

نقره و صفر صرف است و بدین روی از نقره های نهانی گنت گنز اً مخفیاً

محروم و مفلس مانده ام هر روز هزار بار روی زرد خود را چون زر ناسا خسته

میکوبم و بسیماب غیر آتش پرستی میکنم نه بیهق میکشم که چرا درین سکه

قلب خود را سره پنداشتم شعر چون عمر گذشت و سکه صدق نبود؛

پر چین کنم از چهره درم وار چه سود؛ بعضی کوته چشمان دراز امل هنگام

نظر کردن درین جرائد ابله فریب چنان خواهند پنداشت که بها نا دخا

این بضاعت مستظهر است این سودا از سر می باید تراشید کلاه و حاشا

که کاتب برین باد پیمائیها خود را سلیمان ملک سخن داند شعر

من کان مذخر الریاح لقربه؛ فاذا العطش فی المغارة یعلم؛ همه عمر

در چهار بازار علم بسوداهای گوناگون گذشت و ازین تجارت بی تجارت

بجز زیان عمر سودی نکردم دانایان دانند که ناقد بصیر نقد حیات

مذهب لفظ نعمان و شافعی و برای مگس لفظ تریاک و زهر در زهر و در هر تجنیس مطرف و برای یک لفظ و برای چین لفظ روی و چین در عبارت و برای صامت لفظ ناطق و برای نقره لفظ روی و صرف و صفر و برای نهانی لفظ مخفی و محروم لفظ مفلس برای

در صندوق منقش آدمیت برای آن نهاده است که آن را صرف کنند
و نفائس محبت و رضای خداوند و دوستان کنند و هر روز ازین متاع غنی تر
گردند من اشتری یا فهو مغبون من اله مغبون همچنین نقدی عزیز را فروخته ام
هر کس که خریده کرد بوم را پس او ازان کاد است ۱۲
و جواهر و غیر منظوم و منثور خریده شک نیست بیت چونز و طفل ز آب
جوهر آب ناروان بهتر ٭ وه یا قوت رمانی ستاند وانه رمان ٭ تحیل هر چه
سرمایه ایست که اگر در دکان هیچ و دمش صرف کنند سود آن نباشد مگر
کمالیت در کذب و اگر همین سرمایه هر ذکر و فکر باری تعالی خرج شود نفع آن
نتواند بود مگر وصول الی الله اکنون تصور باید کرد که فرق میان دو عمل
تا چه غایت ست کجا کمال در کذب و کجا وصول الی الله هیهات هیهات
زهی غبن فاحش بیت مرده به ازین است چو بینم شمار خویش ٭ پس من
سزا است تعزیت روزگار خویش ٭ افسوس هزار افسوس و فریاد هزار فریاد
که راهبری راه نه و بمقام در رسیده در یافتم و همراهان موافق نیز اما
غول نقش بتشید مرق شعرم بغرلفیت و در بیابان انهم فی کل واد یهیمون
بعدی گمراه گردانید که هم از رهبر دور افتادم و هم از راهبران وا پس
ماندم اکنون چاره دیگر نمیدانم مگر آنکه چون از قدم مبارک ایشان نشانی که

۹ مهاجب لفظ دوکان برای نقد وجه متاع لفظ غنی و برای نقد لفظ جواهر و برای منظوم لفظ فروخته و لفظ خریده منثور و برای اوزان و روان لفظ آب و برای ناروان لفظ تحیل و برای یاقوت لفظ رمان و برای لب لفظ زبان مراد است لفظ سرمایه ... لفظ دم و صرف و برای هیچ لفظ ... تحیل و کمال

سود لفظ نفع و برای مرده لفظ تعزیت و برای افسوس لفظ فریاد و هیهات و برای رهبر لفظ راه و برای غول لفظ بیابان و وادی و برای گمراه لفظ رهبر و برای قدم لفظ نشان ۱۲
۲ مرق شعر یا در دیگران موی از پوست باز کردن ... بوی گرفته ۱۲ ۳ قوله انهم الخ ... ایشان اعتماد تمام در سوا میکردند ۱۲

درپیش دارم از پیش نگذارم پی گرفته میروم بو که ازان دلالت بمنزل
واذکروا الله ذکرا کثیرا برسم بیت وز انجا روم باتباع نیازم کنم بازدر
مقعد صدق نازم چون من باغی این شجرهٔ ملعونه را که شاخ بشاخ رفته
از خون جگر آب داده ام تا از گل سرخ روی من شگفد و گمان برده ام
که هرچند این نهال من نامی شود و من نیز در منهل آبروی نامی ترشوم
وبسبب آن شجرهٔ خبیثه از شجرهٔ طیبه دور مانده ام ومیدانم که انشعاب این
درنهایت ندامت بارخواهد آورد وازانها خواهم شد که لا تکلون من شجر
من زقوم اما چون وجود خاکی من آبی در آب و گل خویش بهوای دل
وآتش طبع این درخت خار بر آورده است بکریمی که صنع تو از خرما انجبین
وگل از خار پیدا می آرد که بدین غرس بی عرس با قبول خویش
وزان وازان که من جانی از وی در دنیا میوهٔ نیکنامی چینم ودر آخرت
ثمرهٔ بهی وبه کاری والله اعلم بیت ولا تجعل غراسی مثل دوح نقاطر
منه دهکان تمامه الهی درین خمسهٔ مفرده که منطق طبعی کاتب است خود را
بدین مقولات عشره فیلسوفان حکمت می پندارم وجوهر خود را
باعراض لا بقا قائم ابدی تصور میکنم وعقلا درین تصور تصدیقم بکنند

چون بزعم اصحاب حقائق قیاسات ذهنی کاتب انبیاست فلسفی
غلط انداز است و از قانون نجات دور و بهر همه ازین سالبه کلی ایمان
و موجبه کلی کفران بحق محققانی که در عالم قرب از حد امکان ترقی کرده اند
و بدرجه وجوب رسیده که در چشم من کاذب که بدروغ نامی گشته است
از مقدمات دینی موضوعی محمول کن که در نهایت نتیجه آن عفو و غفران
باشد و اگر درین همه کتاب و هرچه کاتب از جنس تصنیف با نواع
انشا و با فصل نطق که حد مردم بدان تمام گردد مقدمه رانده است
که دران بهم سلب آنست نفی آن بدین کلمه میکنم که
لا اله الا الله محمد الرسول الله صلی الله تعالی
علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه
اجمعین فقط

۱۲۳
رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

و برای کتاب لفظ کاتب شو
و بهر جنس لفظ انواع و فصل
و بهر تصنیف لفظ انشا و برای
حد لفظ تمام و بهر سلب لفظ نفی
و برای کلمه لفظ لا اله و بهر الله
لفظ محمد و بهر محمد لفظ رسول و بهر
رسول لفظ آل و اصحاب

تقریظ ریختۂ قلم جادو رقم منشی غلام محمد خان صاحب اڈیٹر اودھ اخبار لکھنو

شہر خدا کتب بجالو تیر جسدہ سعرا علا الاعلی القرطاس با لقلم حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف برگزیدہ سے اعجاز خسروی بھی ایک ایسی کتاب ہے کہ سلف سے آجتک بڑے بڑے منشی اور فاضل و ادیب اور فصیح و بلیغ گذرے لیکن کسی نے ایسی کتاب نہین لکھی جسمین فن انشا کے متعلق اسقدر صنایع بدایع اور لطائف ظرائف اور دقائق حقائق و نکات و معانی بیان کیے ہون اور اختراعات و ایجادات متنوعہ کا التزام رکھا ہو سچ ہے کہ یہ مبدء فیاض سے یہ حصہ حضرت امیر خسروی کے لیے مخصوص تھا اور یہ خزینہ گوہر کہ نہجوا ہوان لتہ کنوز تحت العرش مفاتیحہا السنۃ الشعراء انھین کے واسطے زیر عرش لا علے مقفل تھا جسکو اس فخر المتقدمین امام المصنفین نے اپنی کلید زبان درفشان سے کھولکے ہمارے لیے وقف عام کیا اسمین کلام نہین کہ جسطرح حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم اور حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور امرء القیس وغیرہ فصحاے عرب سے سبعہ معلقہ اور نظامی سے سکندر نامہ اور سعدی سے گلستان و بوستان یادگار اور مقبول روزگار ہین اسی طرح حضرت امیر خسرو سے اعجاز خسروی یادگار اور منظور نظر اولی الابصار ہے ایسی کتابین اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوئے ہین نہ ہون گے جو شخص مذاق سخن رکھتے ہین اور نیز وہ لوگ جنکو فن انشا کے حصول کا شوق دامنگیر ہو اس کتاب سے پورا پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہین اور اسکے مطالعہ سے نہ صرف فارسی مین وہ بے نظیر ہو سکتے ہین بلکہ عربی کے علم ادب مین بھی بہت کچھ استفادہ اوٹھا سکتے ہین کیونکہ جو اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کے ساتھ آگئے ہین وہ زبان کی حیثیت سے کسیطرح کلام اہل عرب سے کم نہین ہین اور محاسن شعری اور خوبی بیان او مضامین کی شان سے تو کہین بڑھے ہوئے ہین لطف یہ ہے کہ اس کتاب سے ایک بہت بڑا فاضل و ادیب اور انشا پرداز بھی علی وجہ الکمال فائدہ اوٹھا سکتا ہے اور ایک طالبعلم بھی محروم نہین رہتا اگر یہ کتاب محشی نہ ہوتی اور جابجا شرح و حل لغات اور ترجمہ اشعار عربیہ وغیرہ کا اہتمام نہ کیا جاتا تو شاید سیکڑون بلکہ ہزارون مین ایک شخص بھی نہ سمجھ سکتا فی زمانتا جنکو سخن فہمی کا دعوی ہے اور جو علم و فضل اور انشا پردازی مین اپنے آپ کو کچھ سمجھتے ہین اور ہمہ دانی کا دم بھرتے ہین اگر وہ حضرات یہ کتاب ملاحظہ فرماوین تو یقین ہے کہ اونکے ہوش اوڑ جائین کہ کس بلا کی کتاب لکھی ہے کیسے کیسے الفاظ جمع کیے ہین کیسے کیسے فقرے لکھے ہین جنکا ایک ایک لفظ طرح طرح کے لطائف و معانی اور صنائع بدائع پر مشتمل ہے یہ کتاب علاء الدین غوری شہنشاہ دہلی کے زمانہ مین تصنیف ہوئی تھی چنانچہ اس بادشاہ کی مدح بھی اسمین اکثر مقامون مین بیان کیے ہین اعجاز خسروی کے پانچ رسالے ہین جو بجاے خود ہر ایک لاجواب ہے خود مصنف علیہ الرحمۃ آغاز کتاب رسائل الاعجاز مین فرماتا ہے لفضل منشی بدائع آغاز کردم ترتیب این ترسل بدان او سے کہ سیلاب لطافتش قلم عطارد را پای راست ستادن ندہد و موج لطافتش بر جبیں را آب از سر بگذرد انداز صحائف این جریدہ مکتوبانی دیمین کرام کتاب آید کرام الکاتبین راہین تعظیم بدیل عزت آن باشد و انوردہاے این پریشان رقعہاے دراستین فضلاے انس و جان افتد کہ روح الامین پیوند جانش سازد تفسیر کہ بیش ازین بچندین ہزار سال آب و سیاہی انداخت ہمانا انتساخ این نسخہ را انتظار میکرد و عیسی کہ چندین دور در بیت معمور معتکف گشت مگر قرات این کتاب را از صدمی نمود و ہم در دیوان ازل کہ این دفتر تحریر پیوست قلم قضا پا سود و تا ابد کہ روز و شب نباشد این سواد و بیاض خواہد بود مصرع گر جہان بر رود روز و شب مترسی زانکہ مقام ہر دو نگہدار این بیاض و سواد ۔ مخفی نرہے کہ جس طرح اور ارباب تصانیف بے نظیر و دیگر مشاہیر نے اپنی اپنی کتابون کو ابواب اور اقسام و فصول کے ساتھ ترتیب دیا ہے اس کتاب کو بجاے اونکے خطوط او حروف وغیرہ کے ساتھ نامزد اور مرتب کیا ہے رسالون کی مجمل فہرست یہ ہے **الرسالۃ الاولی فی المفردات والمرکبات** یعنی رسالہ پہلا مفردات اور مرکبات کے بیان مین

تشتمل علی عشرۃ خطوط (اشتمال ہے اوپر دس خطوط کے) الرسالة الثانیة فی المراسلات من المکتوبات تشتمل علی عشرة خطوط
(اسمین مکتوبات کی ترتیب وغیرہ کا بیان ہے) الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات تشتمل علی خطین یعنی تیسرے
رسالہ مین عبارت و انشا کے لطائف اور صنائع کا بیان ہے اور دو خطون پر مشتمل ہے الرسالة الرابع فی البدائع من المعنویات
تشتمل علی خمسة خطوط (چوتھا رسالہ بدائع معنوی کے بیان مین ہے اور اسمین پانچ خطوط ہین) الرسالة الخامسة فی السوانح
من المنشآت تشتمل علی ستة خطوط (پانچوان رسالہ جسمین طریق عبارت قدیم انشاؤن کے طرز پر ہے اسمین چھ فصلین ہین)
خط اول در کیفیت چند مخلعت که نمودار آن ضرور بست مشتمل بر هفت حرف خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف
خط سوم در لطائف الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و آنچه بدین مناسب است و نمودار آنگیخت در بیان مشتمل بر
هشت حروف خط چهارم در نوادری که از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف خط پنجم در الفاظ مصطلح
ترسلات قدیم و نمودار استعمال رسم جدید مشتمل بر نه حروف خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی
و کنایتے که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در آغاز مکتوبات و اغراض مکتوبات مشتمل بر شش حرف
خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بست حکایت مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف خط دهم
در شرائط نسب مشتمل بر هشت حرف ٭ هر آنچه اندرو حرف کی معانی ست ٭ ازین ده خط توانی کرد معلوم ٭ بیان این
رقم چون نقش بر سنگ ٭ که بنشیند بدل چون نقش در موم ٭ خط اول در کیفیت چند مخلعت که نمودار آن ضرور بست مشتمل بر
هفت حرف حرف اول در ماجرائے فرائع ترسلات قدیم و روش جدید که از چین طبع منحرف است مع زده حرف
دوم در باعث ابداع طرز حرف سوم در ضعف طریقه ترسلان و بیان خامه اندن جدید کاتب حرف
چهارم در گسستن حائل تعین ادین خورده و هم از سلک نظم کشش سواد پوشانیدن حرف پنجم در معذرت شعر عربی او خوز
حرف ششم در ترک پیرایهٔ لفظی حرف هفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت این کتاب ٭ این بیت
که روح راست خانه ها هست از پی فرق در میانه ٭ اس فہرست سے اگرچہ کتاب کی ترتیب ظاہر ہوسکتی ہے لیکن اسکی انشاپردازی
کی تمام خوبیون سے پوری پوری آگاہی جب ہی ممکن ہے کہ اس کتاب کو من اولہ الی آخرہ دیکھا جاوے از بسکہ ذات فیض آیات حضرت
امیر خسرو علیہ الرحمۃ کی محتاج تعریف ظاہری کی نہین اور نہ یہ کتاب اور اوسکے محسنات اہل نظر سے مخفی و پوشیدہ ہین بلکہ ایک عالم
جانتا ہے کہ کس شہ کی یہ کتاب ہے اسواسطے ہم بخوف طوالت اسوقت کچھہ اور لکھنا نہین چاہتے صرف اس امر کا اظہار ضروری سمجھتے ہین
کہ یہ شاہد معنی جسمین عرائس پر فریب سخن رنگ برنگ کے لباس مین عاشقان معنی کو اپنا جوبن دکھاتی ہین اور حوران بہشتی کو اپنے
جلوے سے شرماتی ہین دفتر اول اس انشاء سراپا اعجاز کا اس مطبع مین بتصحیح عالم بے بدل مولوی غلام حسین صاحب کنتوری طبع ہوا
چند روز مین دست بدست فروخت ہوگیا پھر العطش العطش خریداران سے منشی خیالی رام صاحب مرحوم کی تشنہ تکمیل کتاب کو
یکجا کرکے اسطور سے ترتیب دیا کہ دفتر اول مین جو حواشی سابقہ تھے وہ بدستور ہین اور جدید حواشی و اصطلاحات منشی خیالی رام صاحب کے
ایجاد کیے وہ بھی شامل ہین اور باقی دفاتر حسب تکمیل منشی صاحب مرحوم کے بماہ اپریل ۱۸۷۶ء مطابق ربیع الاول ۱۲۹۳ ہجری مطبع
منشی نولکشور صاحب کا جو معروف بمطبع اودھ اخبار ہے باہتمام شایستہ و کاغذ عمدہ و نفیس کے ساتھ اعجاز طبع ہوا ہے فقط

قطعۂ تاریخ من نتائج طبع نواب محمد حسن خان صاحب متخلص بہ عروج

طبع گردید چو این نسخۂ نادر ای عروج ٭ ہاتف غیب ز افلاک بمن داد آواز ٭ فکر تاریخ ترا هست اگر در نظر ٭ از پی سال بگو باد چراغ اعجاز